

# چو مرابہ سوی زندان بکشید تنیز بالاد ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

اجرا: پرویز شهبازی

۱۳۹۹/۸/۲۱



متشکر کامل برنامه شماره ۸۴۰  
مکتبہ کلمہ حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا  
ز مقرّبان حضرت بشدم غریب و تنها

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد  
که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس من نی  
چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا؟

که به غیر کنج زندان نرسم به خلوت او  
که نشد به غیر آتش دل انگین مصفا

نظری به سوی خویشان، نظری برو پریشان  
نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا

چو بود حریف یوسف، نرمد کسی چو دارد  
به میان حبس بستان و که خاصه یوسف ما

بدو به چشم و دیده سوی حبس هر که او را  
ز چنین شکرستانی برسد چنین تقاضا

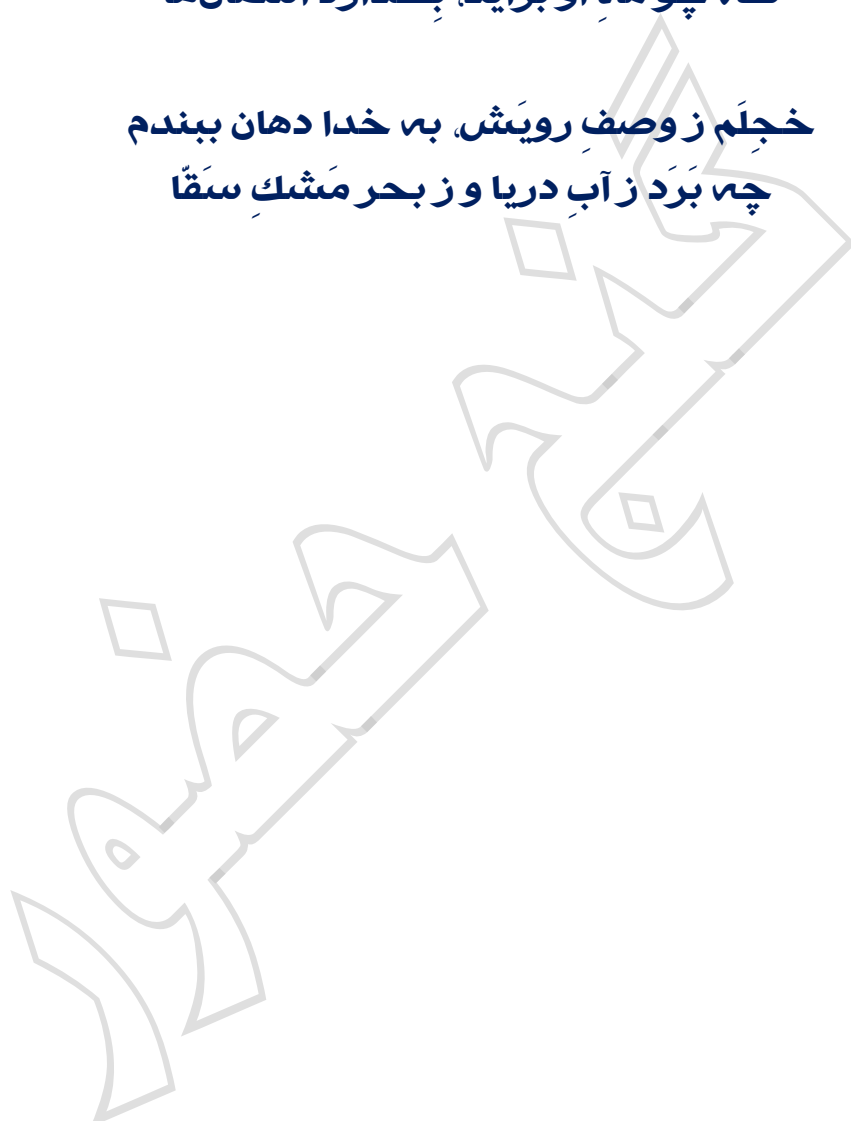
من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد  
اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را



چو بدین گهر رسیدی، رسدت که از کرامت  
بنهی قدم چو موسی، گذری ز هفت دریا

خبرش ز رشکِ جانها نرسد به ماه و اختر  
که چو ماه او برآید، بگذارد آسمانها

خجلم ز وصفِ رویش، به خدا دهان ببندم  
چه برد ز آبِ دریا و ز بحر مشکِ سقا



با سلام و احوال پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۶۴ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

## چو مرا به سوی زندان بکشید جان ز بالا

### ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

پس می‌گویند که عرض کنم بعضی نسخه‌ها جان است بعضی نسخه‌ها تن است. چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا، بعضی نسخه‌ها جان ز بالا هر دو درست است. پس می‌گویند همین که تن من یا جان جسمی من برای این که تن ما هم جان دارد و آن جان با جانی که ما به صورت هشیاری حضور داریم فرق دارد کیفیتش فرق دارد؛ و جانی که در تن داریم یعنی در من ذهنی داریم با حالت‌ها این که من چیز خوبی به دست آوردم چیز بدی به دست آوردم فرق می‌کند بستگی به خوب و بد دارد. جان زندگی، جان خدا بستگی به اتفاقات و فکرهای مربوط به آن‌ها ندارد.

پس می‌گویند که همین که تن من، من را از بالا وقتی بی‌فرم بودم پیش زندگی بودم هنوز به تن نیامده بودم کشید و انداخت به تن و جان جسمی پیدا کردم از مقربان یعنی از نزدیکان، نزدیکان چه کسانی هستند؟ انسان‌هایی مثل مولانا یا باشندگانی که ما نمی‌شناسیم با ذهن.

ولی آن کسانی که می‌شناسیم همین عارفان هستند اولیاء هستند و کسانی که به زندگی زنده شده‌اند از من ذهنی بیرون رفته‌اند این‌ها مقربان درگاه خدا هستند. پس از نزدیک شدگان به درگاه زندگی و یا خدا دور شدم، نسبت به آن‌ها غریب شدم و تنها ماندم. می‌بینید که مولانا در اولین بیت هر غزلی که می‌خوانیم مشکل انسان را مطرح می‌کند و چقدر خوب است که آدم مسئله را برای خودش مطرح بکند که من مسئله‌ام چیست و دنبال راه حل چه چیزی می‌گردم.

پس واضح است دیگر می‌گویند: من به صورت امتداد خدا که بی‌فرم است آدمم بارها این صحبت را کردیم که در شکم مادرم خودم را درست کردم، جسمم را درست کردم بعد هم فکرم را درست کردم. یک چیزی تنیدم به نام من ذهنی که این من ذهنی با همانیدگی با فرم‌های ذهنی که مربوط به چیزهای این جهان است به وجود می‌آید. پس من شروع کردم به فکر کردن از طریق فکر چیزهای بیرونی را تجسم کردم به آن‌ها حس هویت یا حس وجود تزریق کردم وقتی که این کار را کردم آن‌ها شدند مرکز من، من شدم از جنس آن‌ها موقتاً منتها به صورت ذهنی و از چرخش این فکرها یک تصویر ذهنی به وجود آمد که اسمش را گذاشتم من ذهنی الآن فکر می‌کنم من آن هستم، آن چون یک چیز مجازی است و حقیقی نیست و در ذهن درست شده و خدا و زندگی یک چیز عینی است وجود دارد من نسبت به خدا و کسانی که به او زنده هستند غریب و تنها هستم، این مشکل من است. من الآن با چیزهایی که هم هویت شدم از طریق آن‌ها می‌بینم آن‌ها

شدند عینک من و اگر بخواهم از این غربت و تنهایی دربیایم با آن دیده‌ها با آن عینک‌های ذهنی نمی‌توانم دربیایم. می‌خواهد همه این‌ها را در این بیت بگوید و از طرف دیگر من حرف مقربان درگاه خدا را نمی‌فهمم چون با عینک و فکر خودم می‌بینم. این معنی بیت است که در واقع آغاز صحبت ماست هر جلسه که مشکل انسان چیست و هر جلسه قصد ما این است که دید غلطمان را با راهنمایی مولانا درست کنیم.

پس این بیت را فهمیدیم این بیت را به وسیله شکل‌ها هم من توضیح می‌دهم. امروز ابیاتی از مثنوی در حین غزل خواهیم خواند پس از این غزل هم یک غزل کوتاه خواهیم خواند و دوباره ابیاتی از مثنوی؛ ببینیم که این که انسان از خدا جدا شده و آمده افتاده به فرم و وقتی می‌خواهد برگردد به سوی او و به او زنده شود دچار چه خطاهایی می‌شود و امروز همان چراغ‌های قبلی را توضیح خواهیم داد ببینیم که ترکیب این چراغ‌ها ما را روشن کند. بله. پس من ابتدا به این صورت [شکل ۱ (دایره عدم اولیه)] بودم.



[شکل ۱ (دایره عدم اولیه)]

**چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا**

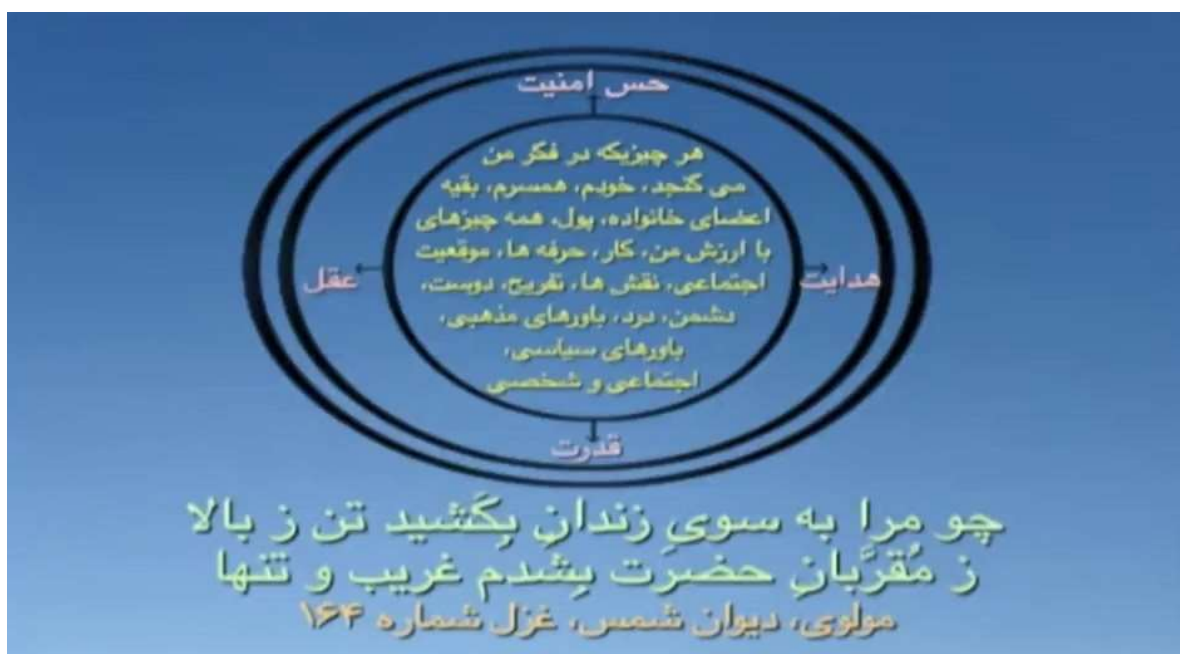
**ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

ابتدا من با هیچ چیزی همانند نبودم از جنس عدم بودم و برکت زندگی را که یک صورتی از آن‌ها را به این چهارتا قلم ترجمه کرده‌ایم «عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت» را از خود زندگی از خود خدا می‌گرفتم و بی‌فرم بودم می‌بینید

[شکل ۱ (دایره عدم اولیه)] ولی این موقعی است که ما بالا بودیم ولی افتادیم به تن، یعنی شروع کردیم به انسان شدن،

گفتیم جسم مان را ساختیم، فکرهای مان را ساختیم بعد وارد این منطقه [شکل ۲ (دایره همانیدگی ها)] شدیم



شکل ۲ (دایره همانیدگی ها)

این منطقه جسم است حالت جسم است که آمدیم فکر کردیم فکرها را به اصطلاح از ذهن مان گذرانیدیم، فکرها مربوط به چیزهای مهم این جهانی بودند که خانواده به ما گفتند اینها مهم هستند و اصطلاحاً به هر کدام از آن چیزها که می بینید در مرکز دایره، کمی بزرگ کنم [شکل ۲ (دایره همانیدگی ها)] مثل مشخصات خودم، خودم، اسمم، پدر و مادرم و همسر و هرچیز ذهنی که مهم بود به آنها حس هویت تزریق کردم همین که حس هویت یا حس وجود دادم آنها شدند مرکز من و پس بنابراین مرکزهای مختلفی از مرکز من رد می شود و برحسب آنها فکر می کنم و آن موقع «عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت» را از آنها می گیرم.

پس من ایجاد مشکل کردم این حالت، حالت [شکل ۲ (دایره همانیدگی ها)] غریبی من و تنهایی من است چراکه برحسب این همانیدگی ها می بینم. اینها را می گوئیم همانیدگی ها یا هم هویت شدگی ها، یعنی چیزهایی هستند که در مرکز ما قرار گرفتند. اما قرار است که هشیارانه این همانیدگی ها را ما برانیم به حاشیه و با عمل تسلیم که پذیرش اتفاق این لحظه است بدون قید و شرط دوباره از جنس همان بی فرمی بشویم که قبلاً بودیم یعنی این حالت.





شکل ۳ (دایره عدم)

می‌خواهیم از جنس این بشویم هشیارانه، برای این کار باید تسلیم بشویم تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و بدون قید و شرط که مرکز ما را دوباره از جنس زندگی می‌کند از جنس حالتی می‌کند که قبل از ورود به این جهان داشتیم یا از جنس خدا می‌کند، هر چیزی که اسمش را می‌خواهید بگذارید، ما را از این حالت غریبی و تنهایی درمی‌آورد در این حالت ما متوجه می‌شویم که وقتی مرکزمان را هشیارانه عدم می‌کنیم یک جور دیگر می‌بینیم و «عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت» ما عوض می‌شود اصیل می‌شود. می‌بینیم که وقتی مرکز ما عدم می‌شود دیگر احتیاجی به این نداریم که چیزهای این جهانی را در مرکزمان بگذاریم و از آن‌ها «عقل و هدایت و حس امنیت و قدرت» بگیریم. بنابراین داریم یواش یواش از غربت و تنهایی درمی‌آییم.

هر چه که این فضای درون وسیع تر می‌شود یعنی خود ما که سرمایه‌گذاری شدیم در آن چیزهایی که اطراف هست بیرون می‌آییم و مرکز ما عدم می‌شود که فضای وسیع تر می‌شود متوجه می‌شویم که زنده‌تر داریم می‌شویم شبیه خودمان می‌شویم که از اول بودیم و از من ذهنی بیرون می‌آییم.

یواش یواش من ذهنی کوچک تر می‌شود کوچک تر می‌شود هر قدر من ذهنی کوچک تر می‌شود این فضا وسیع تر می‌شود من ذهنی اگر به صفر برسد یعنی من مجازی ما این فضای درون بی‌نهایت می‌شود دیگر این غربت و تنهایی از بین می‌رود. پس این مشکل ماست بنا به تعریف باید با صبر بعضی موقع‌ها با درد کشیدن این مرکز را عدم نگه داریم که در این مورد هم صحبت خواهیم کرد.

بله اجازه بدهید که چند بیت برای بیان همین بیت اول از مثنوی برای تان بخوانم.

مربوط است به این که یک گوهری که نور می‌اندازد با لجن پوشیده شده و آن قصه را قبلاً برایتان خواندم که گاو برفی آمده می‌چرد و وقتی روی این گوهر که نور انداخته و روشن کرده چراگاه را، پوشیده می‌شود با لجن دیگر نمی‌بیند، بله. پس بنابراین در این جا صحبت گاو است که گاو نماد من‌ذهنی است، بازرگان است، بازرگان نماد خدا یا زندگی یا عارف است یا کسی که به حضور زنده شده. اجازه بدهید بخوانیم:

## لجم بیند فوق در شاهوار پس ز طین بگریزد او ابلیس‌وار (مولوی مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۹۳۲)

پس بنابراین من‌ذهنی که وقتی من‌ذهنی درست شد، دیدش فقط سطح آن هم‌هویت‌شدگی‌ها یا لجنی است که اطراف آن اصل ما که گوهر خدایی است جمع شده است. «لجم بیند، فوق»؛ یعنی روی درّ یکتا، به اصطلاح یکتا، شاه‌وار، یعنی شاهانه، یعنی از گل می‌گریزد، مانند ابلیس، ابلیس از گل در این جا هم‌هویت‌شدگی‌های ما است، همانیدگی‌های ما است، من‌ذهنی ما است. پس انسان‌ها چیزهای سطحی انسان‌ها را یعنی همین هم‌هویت‌شدگی‌ها را می‌بینند و از اصلشان که در واقع این لحظه ابدی است و بی‌نهایت است می‌گریزند به محدودیت. دارد این را می‌گوید.

## کان بلیس از متن طین کور و کراست گاو کی داند که در گل گوهر است (مولوی مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۹۳۳)

یعنی آن ابلیس یعنی شیطان به اصطلاح از درون گل که گوهر ما است، کور و کراست، به عبارت دیگر ما که رفتیم همانیده شدیم برمی‌گردیم نمی‌توانیم با عینک همانیدگی‌ها گوهر اصلی‌مان را ببینیم. ابلیس هم نمی‌تواند ببیند. کان بلیس، دید ما شبیه ابلیس است در من‌ذهنی و گوهر ما یا اصل ما الآن رفته در آن همانیدگی؛ پس بنابراین همانیدگی‌ها رویش را پوشانده، می‌گوید همین‌طور که ابلیس نمی‌تواند متن طین را ببیند، ابلیس هم نتوانست ببیند که در انسان خدایت به انسان زنده بشود و انکار کرد و به خدا گفت که من در آدم غیر از گل چیز دیگری نمی‌بینم. هر چه که خدا گفت در آدم من به خودم زنده می‌شوم و شیطان چون هشیاری جسمی داشت، نفهمید. می‌خواهد بگوید که ما هم نمی‌فهمیم. تمام این‌ها برای این است که ما بفهمیم که با دید من‌ذهنی نمی‌توانیم اصلمان و خدا را ببینیم. فقط باید فضاگشایی کنیم و آن فضای گشوده‌شده، آن اصل ما، اصل ما یا زندگی را ببیند و همین قصد و منظور اصلی ما آمدن که آمدیم هم‌هویت شدیم، می‌خواهیم از همانیدگی‌ها خودمان را بکشیم بیرون، آن خودی که داریم همان گوهر است. بعد می‌گوید که «گاو





کی داند که در گل گوهرست»، گاو همین من ذهنی ما است، نمی داند که درونش که گوهر خدایی ما است، یعنی اصل ما است، یعنی اگر به او زنده شویم، این فضا باز بشود، ما بی نهایت بشویم، به خدا زنده می شویم. می گوید من ذهنی این را نمی داند. برای چه می خوانیم؟ برای این که من ذهنی داریم و ما هم نمی دانیم و حرف زدن فایده ندارد. باید فضا را باز کنیم و با ذهن نمی توانیم بدانیم.

## اهبطوا افکند جان را در حَضِیض از نمازش کرد محروم این مَحِیض

(مولوی مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۹۳۴)

اهبطوا یعنی همین طور که الآن خواهیم خواند گفت فرو بیایید پس انسان ها، فرود آمدند از مقام شرف، به عبارت دیگر ما می توانستیم، می توانیم در این جسم به خدا زنده شویم و من ذهنی نداشته باشیم و قبلاً هم در جایگاه شرف بودیم، در بهشت بودیم، منتها آمدیم همین که بیش از حد هم هویت شدیم و تعادل را از دست دادیم، قرار بود هم هویت شویم برای مدت کوتاهی و بعد بیاییم به بی نهایت او زنده شویم. این موضوع به وسیله من ذهنی تشخیص داده نشده و ما بیش از حد همانندگی ها را ادامه دادیم. پس فرود بیایید، فرمان فرود بیایید، از آن جایگاه، ما را در حَضِیض افکند، حَضِیض یعنی در پایین ترین مرتبه افکند که همین حالت فعلی ما است.

«از نمازش کرد محروم این مَحِیض».

بله، مَحِیض یعنی حیض شدن و همان حالتی که برای خانم ها پیش می آید، آن موقع نمازشان باطل می شود، اگر به اصطلاح آلوده به خون بخواهند نماز بخواهند. می گوید که این حیض انسان هم چه زن و چه مرد در واقع جاری شدن زندگی به مسئله ها است یا مانع ها است یا دشمن سازی است، این ها را همیشه گفته ایم. پس اگر زندگی نشت کند از وجود انسان به بیرون، به همانندگی ها، این شبیه حیض انسان است و نمازش در آن موقع باطل است، این تمثیل است فقط. پس بنابراین فرود بیایید که افتادید در من ذهنی، ما را در پست ترین حالت قرار داده و از نماز محروم کرده است. نماز یعنی ما هر چه که عبادت می کنیم چون با من ذهنی است و در حالت حیض هستیم، باطل است، یعنی تماسمان با خدا قطع شده، حضور نداریم. می خواهد بگوید که من ذهنی هر کاری می کند بی فایده است. می خواهد عبادت کند، نماز بخواند، در این جا نماز فقط نماز نیست، تمام عبادات ما است، رازونیا ما با خداوند است، من ذهنی ما را از این کار محروم کرده، بله این همان آیه است که بعداً هم نشان خواهیم داد.



«فَلْنَا اهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَاِمَا يَاتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

« گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

بله آیه ۳۸ سوره بقره، گفتیم همه از بهشت فرود آید، پس من ذهنی در واقع بهشت نیست، یک جهنمی است که ما ساخته‌ایم برای خودمان و گاهی اوقات به پایین‌ترین سطح ما نزول می‌کنیم. بله.

## ای رفیقان، زین مقیل و زان مقال اتَّقُوا انَّ الهوى حَيْضُ الرَّجَالِ

(مولوی مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۹۳۵)

یعنی ای دوستان من، این مقیل یعنی این خوابگاه یعنی ذهن و این حرف زدن‌های ذهن در واقع مثل حیض مردان است. در این‌جا مردان یعنی انسان است، هر انسانی چه مرد و چه زن و از آن پرهیز کنید، از چه پرهیز کنید؟ هوا. هوا یعنی خواسته‌های من ذهنی، خواستن به وسیله من ذهنی. من ذهنی فقط چیزهای بیرونی را می‌خواهد و هر چه می‌خواهد، می‌خواهد با آن‌ها همانیده شود و با هر چیزی همانیده شویم، حرص دارد، ما را به انواع اقسام حرص‌ها و شهوت‌ها و همانیدگی‌ها، دردها دچار می‌کند. هوا معادل همه آن چیزها است. می‌گوید ای دوستان من این خوابگاه ذهن و این حرف‌هایی که من ذهنی می‌زند، این‌ها از این پرهیز کنید، از این خواب و از این گفت‌وگوها و این‌ها در واقع نتیجه‌اش همین هواس است، خواسته‌های ذهن است و با این کار زندگی می‌رود در دردها و همانیدگی‌ها و زندگی باید در این لحظه در شما بماند و زندگی بشود و اگر جاری بشود، این درست مثل این‌که همان خونی است که لباس خانم‌ها را آلوده می‌کند و نمازشان باطل است. البته این تمثیل است. به تمثیل مولانا توجه کنید.

## اهْبَطُوا افگند جان را در بدن تا به گل پنهان بود در عدن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۶)

یعنی فرود بیایید، همین حالتی که بیت اول دارد می‌گوید ما به صورت هشیاری از او جدا شدیم آمدیم تن را درست کردیم و هر چه که تن را درست کرده، با آن همانیده شدیم و این کار در واقع جان ما را در بدن انداخته است، یعنی همانیده شدیم جذب همانیدگی‌ها هستیم و این در عدن، عدن شهری است در یمن که در آن معروف بوده است منظور همین خدایت انسان است، زنده شدن به خدا و بی‌نهایت اوست. می‌گوید که در زیر گل همانیدگی‌ها این در عدن پنهان شده است،

درست است؟ یعنی آن چیزی که ما هستیم به عنوان دُرِّ عدن، در همانیدگی‌ها پنهان شده است. گفت گاو یعنی من ذهنی نمی‌تواند این را ببیند و یک کسی که به زندگی زنده است این چیزها را می‌بیند و می‌داند؛ پس متوجه شده‌ایم.

## تاجرش داند، ولیکن گاو نی

### اهل دل داند و هر گل‌کاونی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۷)

می‌گوید تاجری این را می‌داند، تاجر کسی است که دُر را می‌شناسد، منظور عارفان هستند، آن‌هایی که به زندگی زنده هستند انسان‌هایی مثل مولانا، ولیکن گاو یعنی من ذهنی نمی‌شناسد، اهل دل می‌داند ولی هر گل‌کاونده (گل‌کاو یعنی گل‌کاونده) نمی‌داند.

کاونده، گل‌کاو یعنی گل‌کاونده نمی‌داند گل‌کاونده یعنی کسی که از فکری به فکر دیگر می‌پرد و در این فکرها که مربوط به همانیدگی‌ها است زندگی را جست‌وجو می‌کند، درحالی‌که باید زندگی را از آن‌ها بکشد بیرون، یعنی در همانیدگی‌ها جست‌وجو می‌کند. ما باید زندگی را از همانیدگی‌ها بکشیم بیرون به آن زنده بشویم. بله.

## هر گلی کاندل او گوهریست

### گوهرش غَمَازِ طین دیگریست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۸)

می‌گوید هر گلی که، هر من‌ذهنی که متوجه گوهرش شده یعنی مقدار زیادی به زندگی زنده شده و حتی اگر مقداری من‌ذهنی دارد او به گوهرش زنده شده‌است، بنابراین گوهر او به زندگی زنده شده او مثل آینه من‌ذهنی دیگران را نشان می‌دهد گوهرش غَمَازِ یعنی؛ نشان دهنده، اشاره کننده؛ پس بنابراین هرکسی که به زندگی زنده شده‌است می‌تواند به دیگران نشان بدهد که من‌ذهنی دارند یا من‌ذهنی دیگران را می‌بیند زندگی آن‌ها را هم می‌بیند، ولی تمام من‌های ذهنی همه را من‌ذهنی می‌بینند، گوهر انسان‌ها را نمی‌توانند ببینند که مال خودشان را نمی‌توانند ببینند. پس هرکسی که به زندگی زنده شده‌است و فهمیده‌است که همانیده شده‌است، با تسلیم و فضاگشایی اجازه داده‌است با مرکز عدم زندگی به او کمک کند به طوری که این فضا گشوده شده گشوده شده و زندگی‌اش دوباره جذب شده‌است از همانیدگی‌ها و فضا وسیع‌تر شده‌است، این آدم می‌بیند من‌ذهنی خودش را و زندگی خودش را همین من‌ذهنی و زندگی را در دیگران هم می‌بیند و

## وان گلی کز رشّ حق نوری نیافت صحبت گل‌های پُر دُر بر نتافت

(مولوی مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۹۳۹)

و اگر کسی فقط در حد گل یعنی همانیدگی باقی بماند و از نور زندگی هیچ بهره‌ای نگیرد، رشّ همین طور که می‌بینید یعنی؛ پاشیدن منظور پاشیدن و نور افشاندن است؛ و اگر کسی نه رویش نور افشانده شده‌است که زندگی‌اش روشن بشود و نتوانسته خودش را از همانیدگی‌ها بکشد بیرون در این صورت همنشینی گل‌هایی که پُر دُر هستند مثل مولانا را نمی‌توانند بتابند یعنی نمی‌توانند تحمل کنند.

بنابراین من‌های ذهنی نمی‌توانند این صحبت‌ها را تحمل کنند برای این که نمی‌فهمند و گوهر خودشان را هم نمی‌بینند. این ابیات نشان می‌دهند که اگر شما از جنس همانیدگی‌ها و دردها هستید و این صحبت‌ها اصلاً معنی‌دار نیست باید صبر کنید، اعتراض نکنید که این‌ها که معنی نمی‌دهند بله برای شما معنی نمی‌دهند باید صبر کنید و دردها و همانیدگی‌ها را ادامه ندهید. درست است!؟

اما اجازه بدهید آن چراغ‌هایی که قبلاً صحبت کردیم از آن چراغ‌ها در عمل استفاده کنیم، اگر یادتان باشد مولانا راجع به کشت اول صحبت کرد و گفت که کشت اول همان بی‌فرمی ما هست که خدا می‌کارد و بعداً ما کشت دوم را به صورت همانیدگی‌ها روی آن می‌کاریم و اصرار داریم که این کشت دومی که ما خودمان کاشتیم و من‌ذهنی هست آن درست است و به آن خدمت می‌کنیم و این‌ها، آب می‌دهیم و کود می‌دهیم و نیازهایش را برآورده می‌کنیم. عمدتاً جمع‌آوری چیزهای این جهانی و همانیدن با آن‌ها و به امید این که اگر من انباشته بکنم و با آن‌ها همانیده بشوم و یک من‌ذهنی بزرگ‌تری که با دیگران مقایسه می‌کنم، برتر درمی‌آیم تشکیل بدهم به زندگی می‌رسم، زندگی من بهتر می‌شود، دردهای من از بین می‌رود، درواقع آن کشت دوم و تصورات باطل است آن‌ها همه به اصطلاح کشت دوم‌ها براساس چیزهای آفل است و آفل بودن و گذارا بودن آن‌ها دارد به ما نشان می‌دهد که هر چیزی که با چیزهای گذرا ما می‌کاریم و امید زندگی از آن‌ها داریم، غلط است و این بیت را داشتیم.

## گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت بروید آن کشته‌اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

و الآن نگاه کنید به این شکل‌ها، این شکل [شکل ۱ (دایره عدم اولیه)] این کشته‌اله است یعنی به این صورت ما را کاشته گفته‌است باید مرکز عدم باشد.

## گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت بروید آن کشته‌الہ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

ما آمده ایم این‌ها [شکل ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] را روی آن کاشته‌ایم، هر چیزی که در مرکز ما قرار می‌گیرد آن کاشته می‌شود، آن فکر کاشته می‌شود و در بیرون عمل می‌شود یک چیزی تولید می‌شود پس اول این‌طوری بودیم [شکل ۱ (دایره عدم اولیه)] بعداً که وقتی آمدیم به این جهان این‌ها همه مربوط به غزل امروز ما است که بهتر بفهمیم وقتی به جدایی می‌افتیم یعنی چه؟ و کشت دوم چه چیزی است. این‌جا ببینید [شکل ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] کشت اول آن زیر پنهان شده‌است چراکه ما آمده‌ایم همانیده شده‌ایم، همانیده شده‌ایم یعنی چیزهای جدیدی را به‌جای عدم در مرکزمان قرار دادیم و به آن‌ها عادت کرده‌ایم و برحسب آن‌ها می‌بینیم و برحسب آن‌ها فکر می‌کنیم و عمل می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم و احوال ما بستگی به آن‌ها دارد به زیاد شدن و کم شدن آن‌ها دارد این‌ها همه غلط است.

می‌خواهد بگوید که: این‌ها از کشت‌های دوم است هزار جور کشت دوم رشد کند، بریزد عاقبت باید این کشت قبلی بروید. اما برای این‌که این کشت قبلی بروید شما باید به این‌صورت [شکل ۳ (دایره عدم)] دربیاید، این کار را باید هشیارانه، این کشت دوم را که ما همانیدگی‌های ما هستند روی کشت اول را گرفته‌است به اصطلاح پاک کنید، از روی کشت اول بردارید و متوجه بشوید که این‌ها آفل هستند، این‌ها مربوط به فکر هستند، فکرها همیشه عوض می‌شوند و شناسایی کنید و خودتان را از آن‌ها بکشید بیرون. پس بنابراین ما متوجه شدیم طبق همان بیت اول و ابیات مثنوی که الآن خواندم گفت که: روی دُر را لجن گرفته‌است و عارفان تشخیص می‌دهند ولی من‌های ذهنی تشخیص نمی‌دهند و چه بسا که آن‌ها که من‌ذهنی دارند حرف عارفان را قبول ندارند با آن‌ها مخالفت می‌کنند ما می‌خواهیم از این حالت [شکل ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] که کشت دوم است دوباره کشت اول را که این [شکل ۳ (دایره عدم)] است دربیآوریم ولی منتها هشیارانه توجه بکنید. بله بیت بعدی می‌گوید که:

## کشت نو کارید بر کشت نخست این دوم فانیست و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

درست است! ما آمده‌ایم کشت نو، این [شکل ۱ (دایره عدم اولیه)] همین کشت اول بود.

## کشت نو کارید بر کشت نخست این دوم فانیست و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

یعنی این اولی [شکل ۱ (دایره عدم اولیه)] اولی که می بینید الآن روی صفحه درست است، ولی این [شکل ۲ (دایره همانیدگیها)] غلط است کشت نو اینها [شکل ۲ (دایره همانیدگیها)] هستند همانیدگیهای ما هستند، روی کشت نخست کاشتیم [شکل ۱ (دایره عدم اولیه)]، این دومیها [شکل ۲ (دایره همانیدگیها)] که همانیدگیهای ما هستند فانی هستند اینها، و آن اولی درست است، منتها می خواهد بگوید که آن اولی را باید ما به ثمر برسانیم. برای این که اولی را به ثمر برسانیم این علفهای هرز را که درواقع چیزهای هم هویت شدگی با آفلین هست، باید اینها را ما از بین ببریم، به این صورت [شکل ۳ (دایره عدم)] هشیارانه با شناسایی. اینها همه اش همین چراغ است که باید به شما بتواند کمک کند این ابیات با این شعرها. همین طوری

## کشت اول کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

بله، این [شکل ۱ (دایره عدم اولیه)] کشت اول است که خدا کاشته است به صورت اصل ما، این باید بی نهایت بشود، این همان دُرّی است که الآن زیر لجن است، این کامل است هیچ ایرادی ندارد، در همه هم هست، هیچ کس نیست که از این کشت برخوردار نباشد، این کامل است و انتخاب شده خدا و زندگی است هیچ ایرادی ندارد، لزومی ندارد یعنی وقتی می گوید کامل و بگزیده است لزومی ندارد چیزی از بیرون شما به این اضافه کنید تا این بهتر بشود. دارد به ما می گوید که: این همانیدگیها [شکل ۲ (دایره همانیدگیها)] را که ما گذاشتیم و این همانیدگیها جنساً سه جور هستند: یکی از جنس فکر است مثل باورها، یکی چیزهای فیزیکی است مثل مثلاً انسان با تنش هم هویت است با اتومبیلش هم هویت است با مقامش با پولش، اینها جسم هستند، جسمهای فیزیکی هستند، درست است؟ یکی هم درد، درد!!! مثل رنجش مثل کینه، مثل خشم، مثل حسادت. پس دردها، چیزهای فیزیکی و فکرها باورها، این سه تا مرکز ما هستند، یعنی همه آن چیزهایی که مرکز دایره هستند، درواقع تخم ثانی، اینها فاسدشدنی هستند و پوسیده اند، اینها نمی گذارند کشت اول رشد کند. پس ما با جدّ و جهد و با هشیاری و آگاهی درحالی که ناظر ذهن مان هستیم، می بینیم که با چه چیزی همانیده شدیم. گفتم، این چه چیزی عمدتاً سه جور است: چه دردی، چه چیز فیزیکی و چه باوری هم هویت هستم، [شکل ۳ (دایره عدم)] هشیارانه خودم را از آنها بکشم بیرون و به او زنده بشوم. پس کشت



اول، [شکل ۳ (دایره عدم)] بین کشت اول الان از درون دارد رشد می‌کند. اگر شما مرکز را عدم کنید، زندگی از طریق آن فضای گشوده شده به شما کمک می‌کند. کشت اول کامل است و بگزیده است، تخم ثانی که همین چیزهای حاشیه هستند و همه فکرهای هم‌هویت شده از هر جنسی باشد، فاسد و پوسیده است. یعنی این‌ها به درد نمی‌خورند. دیگر فکر می‌کنم که متوجه می‌شویم، این یک چراغ. درست است که ما از او جدا شدیم، آمدیم غریب و تنها شدیم و حرف عارفان را نمی‌فهمیم، فکر می‌کنیم که این‌ها درست نمی‌بینند، ولی با این صحبت‌هایی که داریم می‌کنیم، اگر شما درد دارید و زندگیتان خوب نیست، باید بفهمید در چه وضعیتی هستید و چرا این‌طوری است. برای این‌که با این کشت‌های ثانویه که همان هم‌هویت‌شدگی‌ها هستند روی کشت اول را گرفتید و اصرار دارید با مقاومت و قضاوتتان که راهنان درست است. می‌بینید که همه ما انسان‌ها که من‌ذهنی داریم می‌گوییم من اگر عاقل‌ترین نباشم، بالاخره از تو که عاقل‌تر هستم. یعنی کسی نیست که بگوید که من ممکن است غلط بینم. همین ادعای دانستن ما را عقب می‌اندازد.

بله، اما اجازه بدهید بیت اول را با این شکل‌ها دوباره بررسی کنیم. تا حالا مطالبی گفتیم که می‌تواند روشن کند که چه اتفاقی برای ما افتاده است به‌عنوان هشیاری. اما یک‌قدری نزدیک‌تر می‌بینید که وقتی ما آمدیم یک‌چیزی را گذاشتیم مرکزمان، اصطلاحاً با آن همانیده شدیم، بله،



شکل ۴ (مثلث همانش)

در این صورت [شکل ۴ (مثلث همانش)] این‌ها به صورت نقطه چین دیده می‌شوند، این نقطه‌چین‌ها همان‌طور که گفتیم یا از جنس فکر هستند یا چیزهای جسمی هستند یا درد هستند، ما در من‌ذهنی عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از

آن‌ها می‌گیریم. همانیدن با چیزها و تغییر فکرها، ما را در یک جسمی به نام من‌ذهنی محبوس می‌کند و همین‌طور که می‌بینید زندان همین ذهن است و این زندان که ذهن است، هشیاری جسمی دارد و در زمان مجازی گذشته و آینده است و پس از این که ما آن نقطه‌چین‌ها یعنی همانیدگی‌ها را گذاشتیم مرکزمان، متوجه شدیم که دوتا خاصیت مخرب در ما ایجاد شد، یکی مقاومت است. مقاومت در واقع معنی‌اش این است که انسان در من‌ذهنی میل دارد منقبض بشود، فضا بندی بکند و قضاوت بکند. علی‌الأصول قضاوت مال سیستم ذهن است که می‌خواهد خوب و بد بکند. توجه می‌کنید که ما به هر وضعیتی می‌رسیم به صورت من‌ذهنی می‌گوییم، این خوب است این بد است، این خوب است این بد است، این خوب است این بد است، این مفید است این مضر است، یعنی در دویی حرکت می‌کنیم، این دید بسیار محدود است، مال من‌ذهنی است. پس بنابراین قضاوت و مقاومت دوتا خاصیت مخرب من‌ذهنی است که در این غربت و تنهایی و زندان، ما با آن دست و پنجه نرم می‌کنیم. حالا که فهمیدیم قضاوت و مقاومت دوتا خاصیت مخرب است، هر دو را باید کم کنیم.



شکل ۵ (مثلث واهمانش)

اما وقتی می‌بینیم که همانیدگی ما را در آن شکل [شکل ۴ (مثلث همانش)] زندانی می‌کند، برای رهایی می‌فهمیم که خودمان را از این همانیدگی‌ها باید بکشیم بیرون. برای این کار می‌کشیم عقب با فضاگشایی و فضاگشایی هم همیشه در اطراف اتفاق این لحظه است. زندگی با قانون قضا اتفاق این لحظه را برای ما تعیین می‌کند، ما اطرافش فضاگشایی می‌کنیم و متوجه می‌شویم که با چه چیز همانیده شدیم و با این فضاگشایی مرکز ما می‌بینید عدم [شکل ۵ (مثلث واهمانش)] می‌شود. وقتی مرکز ما عدم می‌شود عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از او می‌گیریم. دوتا خاصیت بسیار مهم صبر

و شکر در ما به وجود می آید. قبلاً به صورت من‌ذهنی [شکل ۴ (مثلث همانش)] صبر و شکر را نمی شناختیم، الآن می بینیم که ما [شکل ۵ (مثلث واهمانش)] داریم همانیدگیمان را می بینیم و دلمان می خواهد که صبر کنیم تا همانیدگیمان بیفتد و متوجه می شویم که یک خاصیت دیگری به نام شکر در ما به وجود آمده است و راضی هستیم، شکرگزار هستیم که داریم از جنس زندگی می شویم. اصل شکر این است که ما تشخیص می دهیم که ما از جنس زندگی هستیم، بی نهایت هستیم، این فضا در درون ما دارد باز می شود، ما رفته رفته از جنس او می شویم. و هر چه رفته رفته از جنس او، او یعنی خدا یا زندگی، بیشتر می شویم می بینیم که پرهیز ما برای همانیدن بیشتر می شود. ما دلمان نمی خواهد دیگر با چیزها یا فکرها یا دردها همانیده بشویم. بعد متوجه می شویم جنس ما دارد عوض می شود، داریم می آییم به این لحظه، داریم از جنس عدم می شویم، بی فرمی می شویم، درست است که ما جسم داریم ولی مرتب داریم جسم را انکار می کنیم و از جنس یک باشنده بی فرم می شویم که اگر ادامه بدهیم اندازه ما بی نهایت خواهد بود. و مرتب متوجه می شویم که از زمان گذشته و آینده که زمان مجازی است داریم به این لحظه جاودانه به اصطلاح می آییم و مستقر می شویم و در ما یک حالت عذرخواهی و این که ما اشتباه کردیم و تواضع به تدریج پیش می آید که ما دیگر زبانهمان هم دراز نیست که چرا وضعمان این طوری است، می فهمیم که من‌ذهنی بوده است که ما را به این روز انداخته است، این خدا نبوده، اشتباه ما بوده است. پس:

### چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا

### ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

با این کار داریم به مقربان حضرت نزدیک می شویم و از غربت و تنهایی که در این حالت [شکل ۴ (مثلث همانش)] برای ما بود رها می شویم، بله. اما بعد از این هم، مثلث تغییر [شکل ۶ (مثلث تغییر)] را برایتان نشان می دهیم.



شکل ۶ (مثلث تغییر)

این مثلث نشان می‌دهد که هرکسی بخواهد تغییر اساسی به اصطلاح از این حالت [شکل ۴] (مثلث همانش) قضاوت و مقاومت و همانیدگی به این حالت [شکل ۵] (مثلث واهمانش) تبدیل بشود، باید متعهد به این راه بشود و امروز اگر رسیدیم خواهیم خواند که شیطان یا من‌های ذهنی نمی‌خواهند بگذارند، مانع ایجاد می‌کنند در این راه و اگر خود ما هم سعی کنیم به زندگی زنده کنیم، آن فضای درون را باز کنیم، من‌ذهنی ما مانع ایجاد خواهد کرد. پس باید ما شدیداً [شکل ۶] (مثلث تغییر) متعهد بشویم به این راه، که ما، به چه چیز متعهد بشویم؟ به این که این لحظه دست زندگی است، اتفاقش هم دست قضا است، یعنی اراده الهی است. ما متعهد به این می‌شویم که فضا باز کنیم، هرچه باشد، در برابر اتفاق این لحظه، تا قربانی‌اش نشویم و این فضای باز شده خود زندگی است، با خردش به ما کمک کند. این کار را باید مدت‌ها ادامه بدهیم و تندتند تکرار کنیم، تندتند تکرار کنیم.



شکل ۷ (افسانه من ذهنی)

اما این [شکل ۷] (افسانه من ذهنی)، مثلث در واقع داخل یک مستطیل را به شما سریع توضیح بدهم. این همین مثلث همانیدگی است که داخل یک مستطیلی قرار گرفته است و این مثلث مستطیل به ما نشان می‌دهد که وقتی ما همانیدگی‌ها را می‌گذاریم مرکزمان و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این همانیدگی‌ها و دردها می‌گیریم، مقاومت و قضاوت را ادامه می‌دهیم و هشیاری جسمی داریم و من‌ذهنی داریم و در زمان مجازی زندگی می‌کنیم، یعنی گذشته و آینده، مرتب این ذهن ما مانع‌سازی می‌کند، مانع می‌بیند که نمی‌تواند زندگی کند، مسئله‌سازی می‌کند و مسئله‌بینی می‌کند. مسائل بنا به تعریف وضعیت‌هایی هستند که یا ما نمی‌توانیم برایش کاری بکنیم یا اصلاً نمی‌خواهیم کاری بکنیم. توجه

می‌کنید که من‌ذهنی چه وضعیتی را مسئله می‌کند؟ مثلاً یک کسی می‌میرد، ما ده‌سال برایش غصه می‌خوریم، این مسئله من‌ذهنی است، برای این که کسی که مُرد دیگر که ما نمی‌توانیم زنده کنیم که، حقیقتاً برای این کار نباید ناراحت بشویم، ولی من‌ذهنی ناراحت می‌شود و اسمش را می‌گذارد وفاداری و تعهد و این‌ها. یا مثلاً با یکی قهر هستیم، می‌توانیم تلفن را برداریم با او آشتی کنیم، ولی نمی‌کنیم، برای ما مسئله است. از یکی رنجیدیم، می‌توانیم فضا را باز کنیم و رنجشمان را بیندازیم، صرف‌نظر از این که آن شخص می‌داند یا نمی‌داند، برای این که خودمان راحت بشویم، ولی ما این کار را نمی‌کنیم، برای این که من‌ذهنی ما دوست دارد مسئله ایجاد کند و به مسئله بچسبد.

یک کمی که پیشرفت کند من‌ذهنی در این افسانه من‌ذهنی، شروع می‌کند به دشمن‌سازی. یک‌عده‌ای را دشمن می‌بیند، حالا براساس باور است، یعنی باورهای متفاوت است، وضعیت‌های یا مشخصات سطحی است، مثل رنگ پوست یا دین خاص یا مذهب خاص یا این که در یک ناحیه خاصی زندگی می‌کنند، به دلایلی آن‌ها را دشمن می‌داند، یا یک کارهایی برای ما کرده‌اند. توجه کنید دشمن‌سازی ما را نابود می‌کند، دشمن‌سازی نهایت پیروزی من‌ذهنی است، یعنی ما آماده می‌شویم جنگ کنیم، ستیزه کنیم. پس این افسانه من‌ذهنی است [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی)، در واقع یک جهنم کوچکی است که ما برای خودمان درست می‌کنیم.

## چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

وقتی از مقربان درگاه خدا دور می‌شویم و غریب تنها می‌شویم، یار ما می‌شوند این همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی، می‌کشند ما را به یک جهنم کوچک. در مقابل این جهنم [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی)، ما راه نجات داریم،



شکل ۸. حقیقت وجودی انسان



که ما آن مثلث قبلی را، بله، داخل یک مستطیل دیگری گذاشتیم که گفتیم که وقتی فضاگشایی می‌کنید در اطراف اتفاق این لحظه و صبر و شکر می‌کنید و به صورت حضور ناظر به ذهن‌تان نگاه می‌کنید و یواش یواش این فضا باز می‌شود و زندگی این لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کنید، متوجه می‌شوید که یواش یواش این فضا که باز می‌شود، از این فضا یک شادی بی‌سبب می‌آید بیرون و پس از این که این فضا به اندازه کافی باز می‌شود، می‌بینید ما داریم به کشت اول نزدیک می‌شویم. هرچه این فضا بازتر می‌شود در درون ما، کشت‌های ثانویه دارند می‌ریزند و کشت اول که به اصطلاح بگزیده است و عالی است، شما اجازه می‌دهید آن رشد کند و گفت که آخرسر باید این رشد کند، شما نمی‌توانید از این همانندگی‌ها زندگی بگیرید. علت این که ما با همانندگی‌ها خوشبخت نمی‌شویم، یعنی ما مثلاً میلیون‌ها دلار پول داشته باشیم، خانه بزرگ، ثروت زیاد، قدرت زیاد، ما خوشبخت نمی‌شویم برای این که خوشبختی را از آن‌ها می‌خواهیم. ما آمده‌ایم این فضا را باز کنیم، کشت اول رشد کند، کشت ثانویه هر چه قدر هم زیاد باشد به ما نمی‌تواند خوشی بدهد. با کمال تعجب ما به آدم‌هایی که بسیار قدرتمند هستند و ثروت زیادی دارند نزدیک که می‌شویم، می‌بینیم زندگی این‌ها جهنم است، این‌ها اصلاً نه آرامش دارند، فقط قدرت دارند پول دارند و با آن همانند شده‌اند یعنی در یک جهنمی زندگی می‌کنند این‌ها و بنابراین ما راه آن‌ها را نمی‌رویم، ما همین راه عارفان و راه درست را می‌رویم که فضا را باز کنیم و کشت اول رشد کند و وقتی کشت اول رشد کند، رشد کند، ما یواش یواش می‌آییم به این لحظه ابدی، در این جا مستقر می‌شویم. وقتی در این لحظه ابدی مستقر شدیم اندازه ما بی‌نهایت می‌شود، درست است؟ بی‌نهایت می‌شود و می‌بینید که شما در اطراف اتفاق این لحظه که زندگی تعیین می‌کند فضا باز می‌کنید. ما حق نداریم فضا را ببندیم، من ذهنی دوست دارد با مقاومت فضا را ببندد. شما یادتان باشد، فقط این موضوع یادتان باشد هر وضعیتی و حادثه‌ای برای شما اتفاق می‌افتد باید فضاگشایی کنید.

## حکم حق گسترده بهر ما بساط

### ک: بگوید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

این هم یکی از آن چراغ‌هاست که زندگی به ما گفته است که من موقعی تو را از این غربت و تنهایی در می‌آورم که با انبساط با من صحبت کنی، من اتفاق را بوجود می‌آورم شما منبسط بشو، آن قدر منبسط که می‌شوی در واقع اجازه می‌دهی من به تو کمک کنم. اگر منقبض بشوی براساس مقاومت من ذهنی **اشکل ۷ (افسانه من ذهنی)**، من نمی‌توانم به تو کمک کنم، با انبساط صحبت کن با من، با انبساط من تو را از غربت و تنهایی در می‌آورم. پس می‌بینید پس از یک مدتی شادی



بی سبب [شکل ۸ (حقیقت وجودی انسان)] در شما بوجود می آید، کشت اول رشد می کند و شما آفریننده می شوید، یکدفعه می بینید که در درون تان این دیگر نه تنها شعار شده جا افتاده است، بله.

«بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن»، این شکل قبلی [شکل ۷ (افسانه من ذهنی)] را ببینید این نقطه چین ها را، این در آفریده است چسبیده است به آفریده، ولی این یکی [شکل ۸ (حقیقت وجودی انسان)] آفریده را گذاشته است کنار و دائماً می آفریند، فکر این لحظه اش را زندگی به او می دهد، این لحظه یک فکری می کند که با فکر قبلی فرق دارد، یک لحظه پیش، چرا؟ زندگی نوبه نو فکر می کند ولی این شکل قبلی [شکل ۷ (افسانه من ذهنی)] این نقطه چین، باور دوهزار سال پیش را گرفته و هی تکرار می کند، کهنه پرست است، توجه می کنید؟ فرقی چه قدر است؟



شکل ۹ (مثلث عدم بلوغ معنوی)

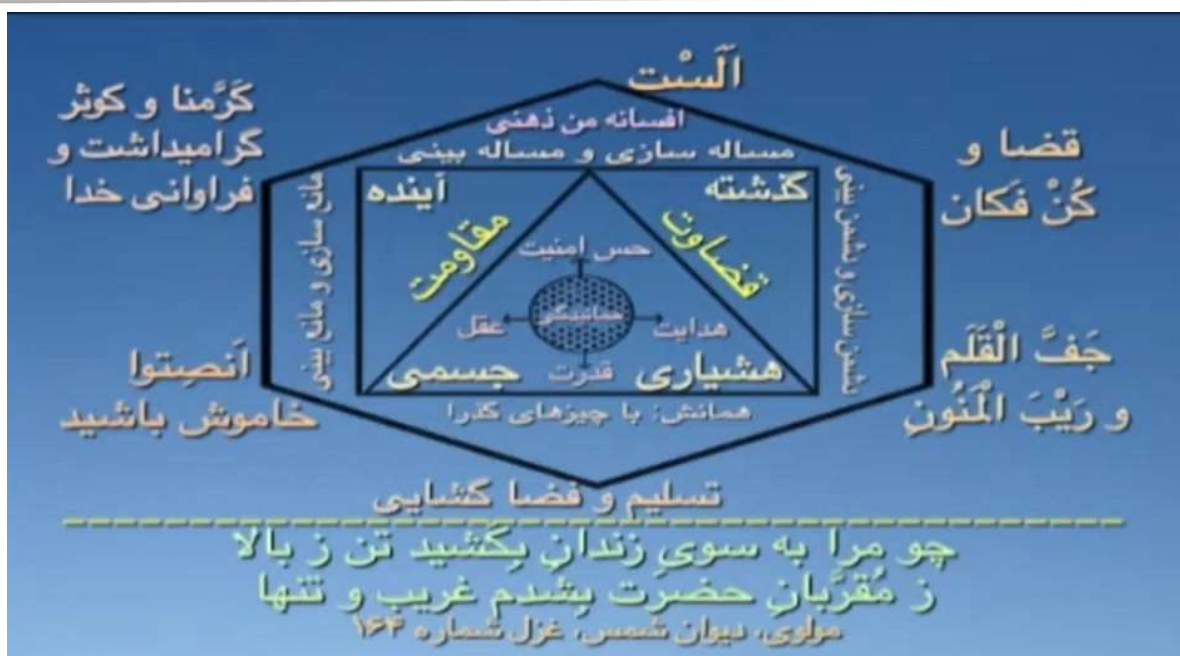


شکل ۱۰ (مثلث بلوغ معنوی)

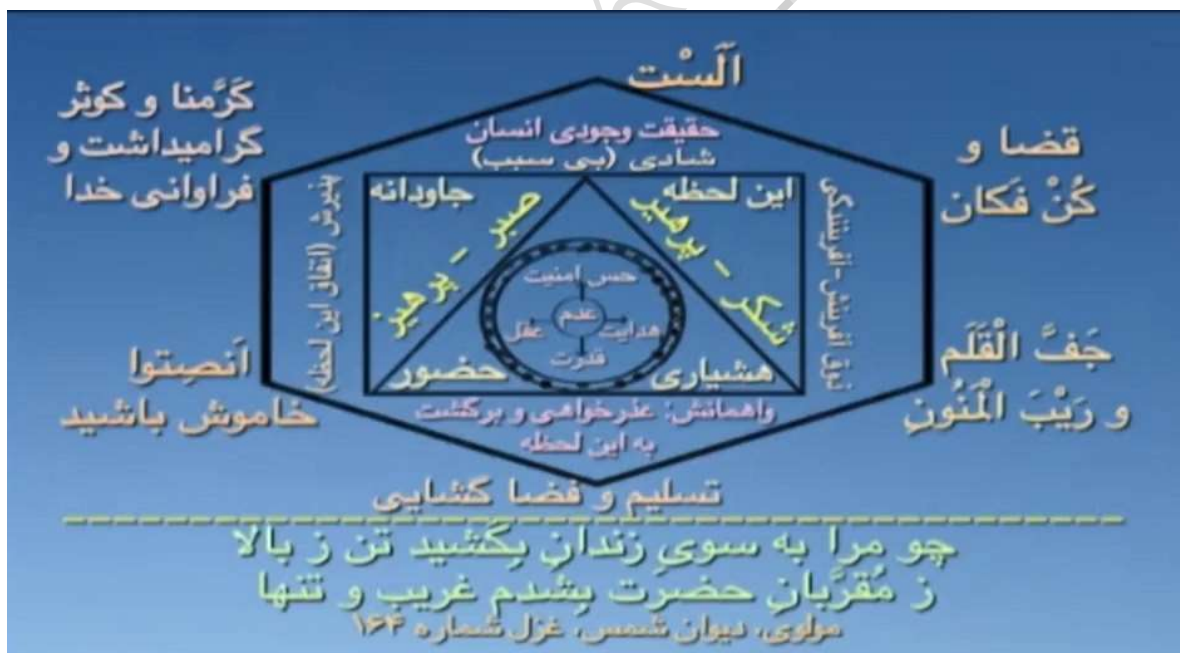


بله، اگر کسی می‌خواهد ببیند واقعاً پیشرفت کرده است این هم مثلث [شکل ۹] (مثلث عدم بلوغ معنوی) در واقع بلوغ است، بزرگش کنم، اگر کسی آن مثلث همانش را داشته باشد معمولاً این کسی است که ارزش خودش را نمی‌فهمد برای این که ارزش خودش را با همانیدگی‌ها می‌سنجد و با دیگران مقایسه می‌کند، بنابراین عدم شناخت ارزش خود، وقتی آدم ارزش خودش را شناخت در این صورت تعهدی ندارد به هیچ چیز، حرف و عملش یکی نیست، دمدمی مزاج است، تعهدش سست است و عدم اجرا تعهد دارد، بی‌ثباتی دارد و بلوغ معنوی ندارد. بلوغ معنوی یعنی در واقع تعادل هشیاری جسمی و هشیاری حضور. در بلوغ معنوی معمولاً این طوری است که شما حق خودتان را می‌شناسید، نه می‌گذارید حق‌تان را بخورند، نه به اصطلاح حق دیگران را می‌خورید به اصطلاح. و آن ضلع طرف راستی را که می‌بینید در این مثلث [شکل ۹] (مثلث عدم بلوغ معنوی) که در واقع، این مثلث ناپختگی است، عدم بلوغ است، خامی است، این شخص کمیابی اندیش است یعنی روا نمی‌دارد که دیگران خوشبخت بشوند موفق بشوند، فکر می‌کند زندگی محدود است چرا که در محدودیت این همانیدگی‌هاست.

ولی این یکی [شکل ۱۰] (مثلث بلوغ معنوی) که مرکزش دارد باز می‌شود فراوانی اندیش است و بلوغ معنوی و عاطفی دارد، ارزش خودش را می‌داند، مطابقت فکر و حرف و عمل دارد، ایجاد تعهد می‌کند اجرا می‌کند، راستی و راستین است. پس بنابراین می‌بینید که اگر کسی غریب و تنه‌است در من‌ذهنی، این شکل بالایی است [شکل ۹] (مثلث عدم بلوغ معنوی) ولی اگر یواش یواش فضا دارد باز می‌شود با مقربان درگاه خدا در تماس است، با مولانا در تماس است، یواش یواش متوجه خواهد شد که فراوانی اندیش شده است [شکل ۱۰] (مثلث بلوغ معنوی). یعنی احساس می‌کند خدا از جنس بی‌نهایت فراوانی است و اشکالی ندارد و خیلی خوب است که دیگران موفق بشوند خوشبخت بشوند شاد بشوند شاد زندگی کنند، ولی این یکی [شکل ۹] (مثلث عدم بلوغ معنوی) فقط برای خودش می‌خواهد، چون برای خودش می‌خواهد برای خودش هم میسر نمی‌شود، خودش هم زندگی نخواهد داشت. پس با این دوتا مثلث می‌توانید بسنجید خودتان را، مخصوصاً این کمیابی اندیشی و فراوانی اندیشی مهم است، از خودتان بپرسید که آیا من اصلاً روا می‌دارم که من شاد باشم؟ من دردهایم را ببندازم؟ روا می‌دارم که مردم شاد زندگی کنند موفق بشوند؟ این‌ها را از خودتان بپرسید جواب بدهید، اگر دیدید در ته دلتان نه، راضی نیستید، بدانید که اشکال دارید باید روی خودتان کار کنید.



شکل ۱۱ (شش محوراساسی زندگی با افسانه من ذهنی)



شکل ۱۲ (شش محوراساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

اما این شکل [شکل ۱۱ (شش محوراساسی زندگی با افسانه من ذهنی)] را هم شما می‌شناسید، این شکل همین افسانه من ذهنی داخل یک شش ضلعی است، نشان می‌دهد که چه کسی پیشرفت می‌کند و چه کسی نمی‌کند. اگر کسی افسانه من ذهنی را نگه بدارد و از طریق همانیدگی‌ها ببیند و نخواهد فضا را باز کند و تسلیم بشود و مرکزش را عدم کند، پیشرفت نخواهد کرد. این دو تا شکل [شکل ۱۱ (شش محوراساسی زندگی با افسانه من ذهنی)] [شکل ۱۲ (شش محوراساسی زندگی

با حقیقت وجودی انسان) نشان می‌دهند که چه کسی پیشرفت می‌کند چه کسی نمی‌کند. این شخص [شکل ۱۲] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) پیشرفت می‌کند برای این که اقرار الست می‌کند. اقرار الست اقرار به این است که من امتداد زندگی هستم، من از جنس زندگی هستم و باید دوباره زندگی بشوم، این اقرار می‌کند که کشت اول رشد کند. کشت اول خود زندگی است که من آن هستم، باید به او زنده بشوم، اگر زنده بشوم بی‌نهایت خواهم شد؛ این اولین اقرار است و اقرارش هم فضاگشایی است، بلکه گفتن به اتفاق این لحظه است.

اگر کسی به الست اعتراف بکند و اعترافش هم در عمل این است که در مقابل اتفاق این لحظه بلکه بگوید قربانی اتفاق نشود فضا را باز کند، در این صورت اجازه می‌دهد خدا به او کمک کند، آن موقع قضا و کن‌فکان به او کمک می‌کند. قضا اتفاقات مناسبی را که متناسب با وضعیتش است بوجود خواهد آورد و نیروی شکوفایی زندگی او را شکوفا خواهد کرد و در این لحظه قلم زندگی درونش را در بیرون منعکس خواهد کرد و اجتناب خواهد کرد از اتفاقات بسیار بد، ریب‌المنون یعنی اتفاقاتی که شک را برطرف می‌کند، خواهید دید که این شخص [شکل ۱۲] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) دائماً تسلیم و فضاگشایی می‌کند و وقتی که فضا را باز می‌کند از جنس فضای اطراف این لحظه می‌شود ذهنش خاموش می‌شود و مرتب ذهن من دار خودش را خاموش می‌کند و یواش یواش این فضای درون گسترده می‌شود، بی‌نهایت می‌شود. بی‌نهایت شدن فضای درون نشانه گرامی‌داشت خدا و کوثر و فراوانی خدا است. همین، در حالتی که دقت کنید این شخص [شکل ۱۱] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) از همه این مزایا محروم است. برای این که فکر می‌کند از جنس جسم است اگر به زبان هم بگوید بلکه من از جنس خدا هستم این کارگر نیست. مقاومت و قضاوتش هست، من‌ذهنی و هشیاری جسمی را نگه می‌دارد، در زمان مجازی زندگی می‌کند، دائماً نیروی این لحظه را تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌کند. امروز مولانا گفت که تبدیل زندگی در این لحظه به مانع و مسئله و دشمن، این همان حیض انسان است و نمازش قبول نیست و بنابراین قضا و کن‌فکان به او نه‌تنها کمک نمی‌کند، اتفاقاتی به وجود می‌آورد که به ضررش تمام می‌شود و زندگی‌اش بد نوشته می‌شود در این لحظه، برای این که دردهایش را در بیرون منعکس می‌کند، همان‌دگی‌هایش را در بیرون منعکس می‌کند، اتفاقات بسیار بد می‌افتد، تسلیم و فضاگشایی را نمی‌شناسد، ذهن من‌دارش بسیار فعال است و از گرامی‌داشت خدا و فراوانی خدا بی‌نصیب می‌شود و این شخص همان محدوداندیش است و مرگ‌اندیش است و دائماً به خودش و دیگران ضرر می‌زند. این شکل‌ها را شما جلوی‌تان بگذارید و با آن‌ها مراقبه کنید،

\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\*

بیت دوم می گوید که:

## به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

گفت من از بالا آمده‌ام افتاده‌ام به همانیدگی‌های ذهن، مقاومت و قضاوت و همه آن چیزهایی که توضیح دادم، اما یک دفعه یک ماه شب چهارده قرین من شد و شما می‌دانید که این موقعی است که ما مرکزمان را عدم می‌کنیم. یعنی اولین انسان که مورد لطف ایزدی قرار گرفته، یک دفعه متوجه شده‌است که همه دارند با من ذهنی می‌بینند، او هم من ذهنی دارد، درد، یک دفعه مرکزش یک جور دیگری شده‌است. این احوال را ما در مورد قدیمی‌ترین انسان‌ها شاید زرتشت، ابراهیم و کسانی در چین مثلاً خیلی تک‌وتوک، اصلاً معلوم نیست کی بوده، ما می‌بینیم که یک کسی اول بوده دیگر که مرکزش عدم شده، یک دفعه متوجه شده این دیدی که تا حالا داشته و مردم دارند غلط است. البته که اگر گفته، شاید خیلی‌ها بودند، گرفتند کشتند آن‌ها را، گفتند دیوانه شده، این کفر می‌گوید، چه می‌گوید؟ راجع به خدا صحبت می‌کند این.

به میان حبس، می‌گوید من افتادم به زندان، زندان ذهن، اما در زندان یک ماه شب چهاردهی با من قرین شد، قرین شد یعنی همدم شد که وقتی قرین شد، در دماغ من، دماغ یعنی مغز، در مغز من، سر من هزار سودا افکند. یعنی من دیگر فکر و ذکر را رها کردم، گفتم من باید به این ماه شب چهارده زنده شوم که البته می‌دانید الآن خواهیم خواند. قرین در واقع خاصیتش را به مرکز ما می‌دهد و این دارد می‌گوید که وقتی قمر با من قرین شد در مرکز من، من شروع کردم از خاصیت قمر خوی را گرفتن. حالا پس من در این حالت [شکل ۷] افسانه من ذهنی] بودم پر از همانیدگی با قضاوت و مقاومت در افسانه من ذهنی، یک دفعه در مرکز من یک قمر پیدا شد، یعنی مرکز عدم شد و این کار را زندگی برای ما پیش می‌آورد. بعضی موقع‌ها مرکز ما عدم [شکل ۸] حقیقت وجودی انسان] می‌شود و ما می‌بینیم که حالت ما عوض شد، ما روشن شدیم و درست می‌بینیم.

## به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

و اگر شما هشیارانه مرکزتان را عدم کنید چندبار، همین حالت برای شما پیش خواهد آمد. بله، اجازه بدهید خاصیت قرین را دوباره برای شما بگویم. در صفحه بگذارم یادآوری کنم، از چراغ‌ها بود. مولانا می‌گوید قمری، ماه شب چهاردهی در مرکز من با قرین شد و شما این بیت‌ها را می‌دانید:



## می‌رود از سینها در سینها

### از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

یعنی انرژی بیدارکننده که از نوع زندگی است، انرژی پربرکت و همین‌طور درد، کینه و انرژی بد من‌ذهنی، انرژی مخرب من‌ذهنی، مسموم من‌ذهنی از یک مرکز قرین به مرکز ما می‌آید. حالا پس بنابراین اگر مرکز ما عدم باشد، با قمر یعنی خدا قرین کرده باشیم، خاصیت خدایی می‌آید به ما. هی مرکز ما از خدا صلاح می‌دزدد، انرژی خوب می‌گیرد، درمان می‌گیرد، گن‌فکان کارش را می‌کند، شفا می‌گیرد، بیداری می‌گیرد.

## می‌رود از سینها در سینها

### از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

همین‌طور این بیت را داشتیم.

## از قرین بی‌قول و گفت و گوی او

### خوب دزدد، دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

پس وقتی که می‌گوید قمر در مرکز من پیدا شد، لازم نیست ما حرف بزنیم. بدون گفت‌وگو از این قمر، ماه شب چهارده، زندگی، دل من خو می‌دزدد. خو بدزدد دل پنهانی از خوی خدا، پس مشخص شد چه می‌گوید. می‌گوید قمری پیدا شد، کجا؟ در این زندان. بعد می‌خواهد بگوید که این زندان جای خوبی است. برای این که همین‌جا است که قمر پیدا می‌شود. درست است؟ حالا فقط فهمیدیم که طبق آن قضیه فیزیک مدرن هم ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. اگر شما مرکزتان را عدم نگه دارید، این حالت [شکل ۸ (حقیقت وجودی انسان)]، این حالت مرکزتان عدم است، خوب قرین شما چیست؟ خود زندگی. مرکز شما دارد خو می‌دزدد از زندگی، چیزهای خوب می‌دزدد یا بد می‌دزدد؟ چیزهای خوب می‌دزدد. دارد شما را شفا می‌دهد. زیر نفوذ قضا و کن‌فکان هستید. باید این‌طوری عمل کنید شما وگرنه درست‌شدنی نیستیم ما. ما نمی‌توانیم با من‌ذهنی خودمان را درست کنیم. این حالت [شکل ۷ (افسانه من‌ذهنی)] درست نخواهد شد. پس: «به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد»، اگر قمر قرین شد دیگر شما نباید خودتان را با من‌ذهنی قرین کنید، درست است؟

درضمن شما این چراغ را هم قبلاً می‌دانید. مولانا در دو بیت به ما گفته چه کار کن. گفت موسی در قدس باب صغیر ساخته، یعنی برای عبادت‌گاهش یک در کوچک گذاشته تا هر کسی از آن جا رد می‌شود، خم بشود. خدا هم در این لحظه برای



این که کسی بتواند به درگاه او وارد بشود در کوچک گذاشته، یعنی باید تسلیم بشود، فضاگشایی کند، توجه می‌کنید؟ این هم یک چراغ است، داریم از آن استفاده می‌کنیم.

## ساخت موسی قدس در باب صغیر

### تا فرود آرند سر قوم زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قوم زحیر ما هستیم که درد ایجاد کردیم، مرکز ما پر از درد است، شما به خودتان نگاه کنید. خواهید دید که از گذشته مقدار زیادی درد دارید و این فضای درد ما همان باب صغیر است. چه می‌گوید؟ فضای دردی که ما الآن حمل می‌کنیم می‌گوید باید تعظیم کنی، وگرنه درد زیاد می‌شود. خیلی جالب است این بیت و بیت بعدی. خوب دقت کنید قوم زحیر، یعنی قومی که فقط درد می‌دهد، درد ایجاد می‌کند در افسانه من‌ذهنی زندگی می‌کنند. گفت این‌ها چه هستند این‌ها جبارند و زورگواند و سرکش. خدا گفته انسان که افتاده در جدایی و غربت نیامده رازونیاز کند با من، رفته سرکشی می‌کند، زورگو است، دنبال قدرت است در حالتی که همه قدرت‌ها مال من است. برای این که این‌ها سرکش بودند و دوزخ این‌ها، هر کسی یک دوزخ کوچک درست کرده است، دوزخ هر کسی باب صغیرش است دوزخ هر کسی به زبان بی‌زبانی می‌گوید که باید تسلیم بشوی و زندگی را بیاوری به مرکزت «نیاز»، دوزخ هر کسی دارد اشاره می‌کند تو به رازونیاز واقعی با خدا احتیاج داری باید تسلیم بشوی.

این تسلیم است که رازونیاز واقعی شما را در این لحظه حاضر می‌کند و از حیض در می‌آورد. مولانا گفت که انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند و دائماً این خون زندگی، زندگی از آن‌ها نشت می‌کند و تمام بدنشان را آلوده می‌کند، همه چیزشان را آلوده می‌کند، این زندگی در این لحظه باید ثابت داشته باشد نباید برود به همانیدگی‌ها، نباید سرمایه‌گذاری بشود در چیزها، این نشت زندگی‌ست، همان درست مثل این که از خون آن خانم‌ها دارد می‌رود و لباسشان را کثیف می‌کند. هر کسی زندگی را در چیزی همانیده می‌گذارد دارد لباسش را آلوده می‌کند و نمازش درست نیست.

می‌گوید دوزخ آن باب صغیر و نیاز است، نیاز هم به معنی احتیاج است هم به معنی رازونیاز است. ولی رازونیاز زورگویان و سرفرازان، آن‌هایی که نمی‌توانند خم بشوند تسلیم نمی‌شوند، فضاگشایی نمی‌کنند و مقاومت دارند و رودررو در می‌آیند با اتفاقات، می‌خواهند قربانی اتفاق بشوند نمی‌توانند رازونیاز با خدا بکنند، توجه می‌کنید؟ این می‌تواند یک چراغ باشد. پس امروز می‌بینید کشت اول و کشت ثانی به ما کمک می‌کند «قرین» را گفت مولانا در غزلش، من هم چراغ بعدی را هم

گفتم. سه تا از چراغ‌ها را امروز ما به کار بردیم چراغ بعدی می‌دانید که خدا در هر لحظه در کار جدید هست این را شما می‌دانید و امروز هم اشاره‌ای به آن خواهیم کرد.

بله بیت بعدی غزل می‌گوید:

## همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس؛ من نی چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار این جا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

می‌گوید همه می‌خواهند از بلا و حبس رها بشوند اما من نه، یعنی چه؟ یعنی انسانی هستی که در من‌ذهنی هستند این حالت [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی)، می‌خواهند فرار کنند از حالتشان، نمی‌خواهند حالتشان را قبول کنند اولین شرط اصلاح و پیشرفت، پذیرش وضعیت فعلی است.

«همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی» این که قبول کنی من در زندان ذهن هستم و دچار بلا هستم این اولین چیزی است که ما باید بپذیریم، فضاگشایی کنیم. می‌گوید که چه روم؟ یعنی چرا بروم؟ کجا بروم؟ به چه رو بیاورم؟ اگر بروم به چیز بیرونی روی می‌آورم، بیرون چرا بروم؟ در حالی که یار این جاست. یعنی انسان در ذهنش یا در من‌ذهنی‌اش می‌تواند فضاگشایی کند در حالی که در حبس است، ما در حبس دردها هستیم. فضاگشایی کند و یار را ببیند پس دیدن خدا در این لحظه، در همین فضای محدود ذهن با فضاگشایی مقدور است و اتفاقاً تنها جای دیدار ما هم همین جاست هیچ جای دیگر نیست. ولی دارد یک اشتباه را نشان می‌دهد اشتباه چیست؟

اشتباه این است که انسان‌ها فرار می‌کنند، انسان‌ها از وضعیت‌های دردناک فرار می‌کنند به جای این که فضا را باز کنند وضعیت دردناک پیغام بدهد به ایشان که چرا وضعیت این‌طوری است،

یادتان هست که گفت هر فکری می‌آید شما به‌عنوان مهمان پذیرایی کنید نگویید در گردنم ماند. این‌ها را قبلاً خواندیم؛ پس محل دیدار یار همین‌جا در ذهن ماست باید فضاگشایی کنیم.

بله در دفتر چهارم بیت ۲۰۱۱ می‌خوانیم می‌گوید:

## قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَفَتْ رَبَّ

### ای ستوران رمیده از ادب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱)

توجه می‌کنید که وقتی در ذهن هستیم ما دچار بلا و حبس هستیم فضا را باز می‌کنیم داریم عمل می‌کنیم به چه چیز؟

داریم عمل می‌کنیم که آن زندگی به ما می‌گوید که بیا بالا، بیا، بیا پیش من ولی چه جویری پیش او برویم با فرار از وضعیت فعلی؟ نه، از وضعیت فعلی فرار نمی‌کنیم بلکه او می‌گوید، خدا گفته: «قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا»

بیا پیش من بیا بالا، ای چهارپایانی که از ادب رمیده‌اید؛ یعنی هر کسی که مقاومت می‌کند و فرار می‌کند از این لحظه و فضا را باز نمی‌کند، اجازه نمی‌دهد که زندگی او را پرورش بدهد مثل اسب، اسب را پرورش می‌دهند و جای دیگری می‌گویند من پرورش دهنده اسب هستم پس،

## قُلْ تَعَالَوْا كَفْتِ از جذبِ كَرَمِ

### تا ریاضتستان دهم، من رایضم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶)

رایض یعنی تربیت‌کننده اسب، گفته فضا را باز کنید با فضاگشایی بیایید پیش من، من شما را می‌توانم تربیت کنم از این تربیت فرار نکنید. در حالی که ما فرار می‌کنیم ما فکر می‌کنیم با من ذهنی و فرار می‌توانیم دردهایمان را درمان بکنیم. بله، در ضمن «قُلْ تَعَالَوْا» هم آیه‌ای است از قرآن که برایتان نشان می‌دهم،

« قُلْ تَعَالَوْا أَتَلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ ۖ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ۖ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۖ وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَاقٍ ۖ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ ۖ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ ۖ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ۚ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقِلُونَ ۖ »

« بگو بیایید تا بخوانم شما را بر آن چه پروردگارتان حرام کرده است. و آن این که بدو شرک می‌آورید، و پدر و مادر را نکو دارید و فرزندان خود را از بین فقر مکشید زیرا ما شما و آنان را روزی دهیم، و به زشتی‌ها نزدیک نشوید، چه آن زشتی، آشکار باشد و چه نهان. و مکشید نفسی را که خدا حرام کرده است مگر به حق. و این چیزی است که خدا شما را بدان سفارش کرده، باشد که اندیشه کنید. »

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱)

« بگو بیایید تا آن چه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است » چه چیزی را حرام کرده است؟ فضا بندی، فرار از این لحظه برایتان بخوانم. شما فضا را باز کنید من به شما بگویم جریان چیست. این که به خدا شرک می‌آورید؛ یعنی شما دارید فرار می‌کنید، من ذهنی را نگه می‌دارید و فضا را باز نمی‌کنید. البته ما به این قسمتش احتیاج داریم بقیه آیه هم وجود دارد و اجازه بدهید که در مورد این که، می‌گوید دیدار ما با خدا در همین ذهن است، در همین ذهن است و این هم یک طرح است. درست است که ما افتاده‌ایم به این ذهن و من ذهنی درست کردیم، به علت ناشی‌گری خودمان یا جامعه ما زیاده‌روی کردیم ما من ذهنی را پر از درد کردیم، دردها را زیاد کردیم، از راه درد رفتیم و چند بیت از مثنوی بخوانیم.

در این چند بیت از مثنوی مولانا می‌گوید که انسان قبل از آمدن به این جهان مثل بچه‌ای است که روی دوش پدرش سوار بود دیگر لزومی نداشت که زیاد فکر کند و خودش را به دردسر بیاندازد پدرش می‌بیند مثل بچه‌ای که به اصطلاح روی دوش پدرش سوار شده او می‌برد، ولی وقتی دست‌وپا پیدا می‌کند یعنی من‌ذهنی پیدا می‌کند شروع می‌کند می‌گوید می‌دانم، خودش را می‌زند به در و دیوار، نمی‌داند که این دید من‌ذهنی دانستن نیست. و ما الآن داریم یاد می‌گیریم از مولانا، که این دیدمان را بدهیم، دید من‌ذهنی را، که هر لحظه همانندگی را می‌گذاریم مرکزمان می‌بینیم، این‌ها را بدهیم برود، لحظه به لحظه عدم را بگذاریم مرکزمان. فضاگشایی کنیم با آن فضای گشوده شده بینیم.

## دیده ما چون بسی علت درست رو فنا کن دید خود را در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علت یعنی بیماری. یعنی، این که ما همانندگی‌ها را می‌گذاریم مرکزمان با این می‌بینیم این دیدنِ مریض‌گونه است، دیدن برحسب همانندگی‌ها است. ما این‌را باید فنا کنیم این دید را، یعنی به درجه‌ای از آگاهی یا قبول برسیم که این دید من غلط است و این کار کار مشکلی است. شما که بیننده این برنامه هستید اگر تازه شروع کردید این حرف‌ها برای شما معنی‌دار نیست، بگویید که زندگی من این قدر خراب شده است به خاطر دید غلطم است، نگوئید که از نظر من‌ذهنی من، که دیدم که درست است، این چیزهایی که من کتاب خواندم، یاد گرفتم، مگر این‌ها غلط است؟! اصلاً گذاشتن یک چیزی در مرکز و برحسب آن دیدن و زندگی را برحسب آن سازماندهی کردن و از جنس جسم شدن، این حالتی نیست که ما آمدیم این‌طوری زندگی کنیم. این حالت ایجاد درد می‌کند. برو این دید من‌ذهنی را که برحسب همانندگی‌ها است فنا کن در دید عدم. توجه کنید که اگر هیچ همانندگی در ما نباشد همه‌اش درون ما فضای خالی باشد ما با دید دوست می‌بینیم، یعنی خدا می‌بینیم.

## دید ما را دید او نعم العوض یابی اندر دید او کُلُّ غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

می‌گوید، این دید همانندگی‌ها را بدهیم دید او را بگیریم و این بهترین عوض است. و ما کُلُّ غرض؛ برای چه آمدیم، چه کار باید بکنیم، چه جوری باید کار کنیم؛ در همان دید پیدا خواهیم کرد نه دید همانندگی‌ها. و شما تجربه کرده‌اید که با دید همانندگی‌ها همه‌اش درد ایجاد شده است. بله،

## طفل تا گيرا و تا پويا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳)

تمثیل می‌زند، می‌گوید، بچه دو ساله سه ساله وقتی می‌روند گردش روی گردن بابایش سوار می‌شود، دیگر لزومی ندارد بگوید زیرماشین بروم! نمی‌دانم فلان فکر را بکنم، همه چیزش را بابا مامانش تأمین می‌کنند، درست است؟ و ما هم قبل از آمدن به این جهان، حتی چند سال اول زندگی؛ ببینید که زندگی هنوز زیبا است برای یک کودک سه ساله چهارساله، میل به بازیگوشی دارد، بازی دارد، خنده دارد، تا این که ما پدر مادرها این همانیدگی‌هایمان را تحمیل می‌کنیم می‌گوییم مثل ما از طریق این همانیدگی‌ها ببین، بچه ده، دوازده ساله شروع می‌کند به استرس و نگرانی و ناراحتی و این‌ها. هیچ لزومی به این جور دید نیست. لزومی نیست، طبق این صحبت‌ها لازم نیست ما بچه‌هایمان را بدبخت کنیم و پر از درد کنیم دردهایمان را به آنها بدهیم بعد بگوییم از طریق دردهای من ببین.

## چون فضولی گشت و دست و پا نمود

### در عنا افتاد و در کور و کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴)

وقتی این، خلاصه بزرگ می‌شود بچه، روی پای خودش می‌تواند راه برود و عقل پیدا می‌کند، دیگر از گردن بابایش می‌آید پایین. وقتی ما هم افتادیم به بدن، به ذهن، و بزرگ شدیم، عقل من‌ذهنی شد عقل ما. و فضول یعنی کسی که عقل زندگی را گذاشته با عقل من‌ذهنی‌اش زندگی می‌کند؛ بیهوده‌گو، بیهوده‌گو، با ذهنش حرف می‌زند. هرکسی می‌گذارد من‌ذهنی‌اش حرف بزند این بیهوده‌گو است. دست و پا دارد، می‌گوید می‌دانم، انجام می‌توانم بدهم، با چه چیز؟ با من‌ذهنی، در نتیجه افتاد در درد، عنا یعنی درد، رنج، سختی، و شروع کرد خودش را زدن به در و دیوار؛ در کور و کبود. می‌دانید انسان وقتی نبیند، یعنی می‌خواهد بگوید که از طریق همانیدگی‌ها که می‌بیند خودش را می‌زند به موانع و واضح است که درست نمی‌بیند، می‌خواهد بگوید که دید او چقدر مهم است. همه این بحث‌ها برای این است که شما بدانید که این دید من‌ذهنی که برحسب همانیدگی‌ها است باید کنار گذاشته بشود و ما حاضر نیستیم این کار را بکنیم. شما آماده بشوید برای قبول این موضوع و زحمت کشیدن برای این کار ولواینکه دیگران عکس این را می‌گویند، و این دیگران تعدادشان خیلی زیاد است.

## جان‌های خلق پیش از دست و پا

### می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

توجه می‌کنید؟ می‌گوید، قبل از این که ما بیاییم به این جهان؛ دیدید که آن شکل اول را نشان دادم همه عدم بود و خالی بود و این‌ها؛ قبل از این که تن ایجاد بشود و فکر ایجاد بشود و من‌ذهنی ایجاد بشود، چون وفا داشتند به خدا در صفا می‌پریدند. می‌خواهد بگوید که، ما هم اگر الآن همانندگی‌ها را کنار بگذاریم و از طریق عدم ببینیم، وفا کنیم به آن آلت، می‌توانیم در صفا بپریم. صفا یعنی نابی زندگی، یعنی هشیاری خالص. پس می‌بینید که ما علاج داریم، لزومی ندارد که این همه درد بکشیم. ما محکوم نیستیم که به آن منظوری که زندگی ما را خلق کرده نرسیم، محروم باشیم و یک زندگی نکبت‌باری توأم با نیازمندی به جهان با این من‌ذهنی بکنیم. لزومی ندارد ما خودمان را من‌ذهنی بدانیم، محکوم نیستیم به این. ما می‌توانیم در حالی که بالغ شدیم، سن‌مان از ده گذشته است و پانزده شده، بیست شده، سی شده است باز هم وفا بکنیم به زندگی و در هشیاری ناب ایزدی بپریم، زندگی کنیم.

## چون به امر اَهْبَطُوا بندی شدند

### حَسَبِ خَشْمِ و حِرْصِ و خِرْسِنْدِی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

پس انسان‌ها قبل از آمدن به این جهان آن طوری بودند، الآن هم می‌خواهد اشاره بکند که می‌توانند، اما به امر فرود بیایید وقتی همانند شدیم؛ ما قرار نبود این قدر همانند بشویم؛ پس فرود بیایید. یعنی ما اگر می‌توانستیم که تخصص پیدا کنیم در تربیت بچه انسان و بزرگ کردن بچه و مواظبت در شکم مادر، وقتی خانم‌ها حامله هستند، ما می‌توانستیم تماس با خدا را نگه داریم، کاملاً جدا نشویم. لزومی نداشت که انسان چنان از جایگاه شرف رانده بشود به حَضِیض، به پستی بیفتند، مخصوصاً پس از ایجاد این همه درد، مخصوصاً من‌ذهنی جمعی، یعنی ما جمعاً در یک جای بدی هستیم الآن، ما انسان‌ها. در حالی که همه‌مان امتداد زندگی هستیم.

خلاصه، چون به امر فرود بیایید افتادن زندان؛ بندی شدند یعنی افتادند زندان؛ در این صورت حسب خشم و حرص و خرسندی براساس همانندگی‌ها شدند؛ دیگر شما می‌دانید.

این هم همان آیه، یکی از آیه‌های کلی‌اش است بله این تقریباً،





«فَلْنَا اهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

گفتیم همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید؛ توجه کنید هدایت او از طریق فضاگشایی می‌رسد؛ آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند؛ یعنی آن‌هایی که منقبض نشوند، فضا را باز کنند و بگذارند خدا به ایشان کمک کند و هدایت‌شان کنند آن‌ها؛ نه بیمی دارند و نه اندوهی.

از این آیه‌ها چندین تا است که، نه بیمی دارند نه اندوهی، نشان می‌دهد هر کسی می‌ترسد و اندوه دارد اصلاً دین ندارد، برای اینکه نمی‌گذارد خدا به او کمک کند، هدایت خدا را هم نمی‌پذیرد. این آیه مهمی است. درست است که ما از بهشت فرود آمدیم، افتادیم در من‌ذهنی، ولی خدا ما را این‌جا تنها نگذاشته است. حتماً هدایتی به سوی ما می‌رسد و شما عمداً و قاصدانه و دانسته می‌توانید بگویید «نمی‌دانم» و مرکزتان را عدم کنید، هدایتش از طریق «قضا» و «کُنْ فُكَّان» به شما می‌رسد، شما پیروی می‌کنید، من‌ذهنی را نمی‌آورید وسط، آن موقع نه ترسی خواهید داشت و نه اندوهی.

## که به غیر کنج زندان نرسیم به خلوت او

### که نشد به غیر آتش دل انگین مصفاً

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

پس می‌بینید می‌گوید که غیر از کنج زندان ذهن، من به خلوت او نخواهم رسید یعنی جای ملاقات من با خدا همین ذهن است و همان‌طور که عسل را باید آهسته‌آهسته گرم کنند تا عسل از موم جدا بشود، ما هم باید آهسته‌آهسته درد هشیارانه بکشیم تا هشیاری خالص ما، همان عسل، از موم همانیدگی جدا بشود. بله این دیگر واضح است یعنی **اشکل ۷** (افسانه من‌ذهنی)؛ این افسانه‌ی من‌ذهنی هر چه قدر هم که افسانه است و هپروت است، ولی انسان می‌تواند برگردد و **اشکل ۸** (حقیقت وجودی انسان)؛ مرکز را عدم کند، فضاگشایی کند، در کنج این زندان با خدا ملاقات کند و همین‌طور که می‌بینید صبر و شکر داشته باشد. صبر درد دارد؛ درد هشیارانه بگشاید تا هشیاری خالصش از همانیدگی‌ها جدا بشود.

در این غزل مولانا فرمول جدا شدن و خارج شدن از ذهن را نشان می‌دهد. شما اگر درد هشیارانه بکشید و صبر کنید که هیچ همانیدگی نماند، در این صورت فضای درون، بی‌نهایت بشود، در این صورت دیگر زندان از بین خواهد رفت. شما

نگویید که «من می‌خواهم از این زندان بیرون بروم»، نمی‌توانید بروید؛ این من‌ذهنی‌ست. شما یواش یواش با درد هشیارانه همانندگی‌ها را به اصطلاح شناسایی کنید، شناسایی مساوی آزادی است، وقتی همه‌ی همانندگی‌ها افتادند، در واقع زندان دیگر نخواهد بود، درست مثل این‌که با هر همانندگی شما یک آجر دیوار زندان را می‌کنید؛ پس از یک مدتی زندان از بین خواهد رفت.

## نظری به‌سوی خویشان، نظری بروپیشان

### نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

اگر خوب دقت کنید این بیت فرمول آزادی است. می‌گوید انسان در این‌جا بر سر دوراهی است. به جهان نگاه می‌کند [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی)؛ یک دفعه وابستگی‌هایش را می‌بیند، خویشان خودش را می‌بیند، می‌بیند که با چیزهایی همانیده است. از طرفی مرکز را عدم [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) می‌کند.

یعنی این حالت [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی)؛ این حالت به ذهنش نگاه می‌کند، می‌بیند خویشانش آن‌جاست، بعد مرکزش را عدم [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) می‌کند، به خدا نگاه می‌کند، به آن ماه شب چهارده، متوجه می‌شود که یک لحظه که مرکزش عدم شد، از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) باید جدا بشود، پریشان می‌شود؛ اما نظری می‌کند به آن تمنا. تمنا چیست؟ آرزوی این است که به او تبدیل بشود، دوباره هشیارانه بی‌نهایت بشود و بیاید به این لحظه‌ی ابدی، جاودانه بشود، تمناست، این آرزوی ماست؛ آرزوی هر انسانی و هر انسانی می‌داند. نظری به او «تمنا» می‌کند و نظری هم بدین «تماشا» می‌کند، که چه تماشایی این وقتی که یک ذره از این تمنا یعنی آرزو، دست می‌دهد.

پس اگر من به‌سوی خویشانم نگاه می‌کنم این نقطه‌چین‌ها [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) می‌گویم این‌ها خویشان من هستند، بعد یک لحظه که مرکز عدم [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) می‌شود می‌گویم از این‌ها باید جدا بشوم، نباید بترسم، باید همین آرزو را که «زنده شدن به او هست» به نظر بیاورم و مرتب مرکز را عدم نگه دارم و تماشا کنم. یک ذره از آن آرزو برآورده بشود، تماشای من بیشتر بشود یعنی من با مرکز عدم تماشا می‌کنم و درست است که الآن درد هشیارانه می‌کشم؛ ولی دارم از خویشان یعنی وابستگی‌هایم جدا می‌شوم.

بله، می‌بینید که این بیت می‌تواند به شما کمک کند. شما هم در این دو راهی که آیا در جهان بمانم یا واقعاً به او زنده بشوم، از همانندگی با جهان خارج بشوم. در این دوراهی شما لحظه‌به‌لحظه با عدم کردن مرکزتان به‌سوی زندگی می‌روید؛ دیگر به‌سوی آشناهای قبلی و خویشان قبلی نمی‌روید.

## چو بُود حریفِ یوسف، نَرَمَد کسی چو دارد به میانِ حَبَسِ بُستان و که خاصه یوسفِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

می‌گوید وقتی هم‌دم آدم یوسف است، یوسف رمز زندگی یا خداست، وقتی فضا را باز کنی و مرکز را عدم می‌کنی، هم‌دمت کی می‌شود؟ یوسف، زندگی، دیگر انسان فرار نمی‌کند! مهم نیست که در ذهنش است، برای این که در همین ذهن، حَبَس، بُستان هست، تماشایی است؛ و مخصوصاً یوسفِ ما، که این یوسفِ خودِ زندگی باشد، خدا باشد.

## چو بُود حریفِ یوسف، نَرَمَد کسی چو دارد به میانِ حَبَسِ بُستان و که خاصه یوسفِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

پس اگر مرکزتان را عدم [شکل ۸ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کنید، و خدا می‌آید قرین شما می‌شود، و یک دفعه می‌بینید که بهشت شد آن‌جا، یعنی دُرست است که مقدارِ زیادی درد داریم، همان‌دگی داریم، در زندانِ ذهن هستیم، این‌ها دُرست، ولی وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم، از طریق او می‌بینیم، فضای گشوده شده می‌بینیم، می‌بینیم که این حَبَس تبدیل به بُستان شد و مخصوصاً این یوسفِ ما که خودِ زندگی است. پس ما از اینکه این همه همان‌دگی و درد داریم، نباید بترسیم فقط باید مرتب تسلیم بشویم، مرکزمان را عدم کنیم، فضاگشایی کنیم، با اتفاقات نجنگیم و هر فکری می‌آید مهمان است، پذیرایی‌اش کنیم، ولی با آن همان‌دیده نشویم. و می‌بینید که این شکل‌ها به شما کمک می‌کنند و واقعاً شما به این بیت [شکل ۷ (افسانه من‌ذهنی)] نگاه کنید، ببینید این مقاومت چه قدر دَر دَسِر زاست، مقاومت چه قدر دَر دَسِر زاست و صبر و فضاگشایی و رضا و شکر و پذیرش چه قدر کمک‌کننده است، چه قدر کمک‌کننده است؛ فرار نکردن از اتفاقِ این لحظه، نترسیدن، فضا باز کردن، شناسایی کردن.

## بَدُودِ به چشم و دیده سوی حَبَسِ هر که او را ز چنین شکرستانی برسد چنین تقاضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

می‌گوید که اگر یک چنین تقاضایی به کسی برسد که به انسان رسیده چه تقاضایی؟ که بیا به حبس من در آن‌جا به تو شکرستان نشان بدهم، دعوتنامه بیا به یکی بیا یکی جایی که آن‌جا به تو گلستان نشان بدهم، و این شخص [شکل ۸ (حقیقت وجودی انسان)] می‌توانیم بگوییم اگر برود آگاهانه می‌رود یعنی هم چشم دارد هم در حال دیدن می‌رود، بدود ما البته اشتباه کردیم که با چشم و در حال دیدن نیستیم الآن. مولانا به چشم و دیده یعنی هم به اصطلاح با رضایت

می‌رود، روی چشمش می‌گذارد می‌رود و هم می‌گوید در حال رفتن باید چشم داشته باشد ببیند و در حال دیدن بروی لحظه‌به‌لحظه باید ما آگاه باشیم که قدممان را کجا می‌گذاریم چه فکری می‌کنیم، چه عملی می‌کنیم و آیا ما فضاگشایی می‌کنیم یا نه؟ وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم آن فضای گشوده‌شده به ما چشم می‌دهد و ما در حال دیدن می‌رویم، با شناسایی می‌رویم جلو، یعنی اگر ما درست بزرگ می‌شدیم پدر و مادر ما باید در همین یکی دو سالگی با چشم و دیده ما را می‌آوردند، می‌گفتند نگاه کن تو درست ببین چشم داشته باش، چشم تو چشم هشیاری است نه چشم همانیدگی. به ما گفته‌اند چشم تو همین چشم همانیدگی‌هاست. غلط است این، بدود در حالی که چشم دارد و می‌بیند به‌سوی حبس یعنی ذهن هر کسی بداند که در ذهن جای ملاقات خداست و به او دعوتنامه فرستادند این را دارد می‌گوید.

پس نتیجه این می‌شود که در این حالت [شکل ۸ (حقیقت وجودی انسان)] ما با فضاگشایی باید چشم پیدا کنیم و در حال شناسایی و دیدن برویم که نرفتیم، الآن می‌توانیم داشته باشیم؟ بله، و داریم متوجه می‌شویم که شکرستان همین فضای گشوده‌شده‌است که در ذهن اتفاق می‌افتد؛ یعنی این بیت برای کسانی است که می‌گویند این چه وضعیتی است و ما خوشمان نمی‌آید. مقدار زیادی درد داریم همانیدگی داریم، زندگی ما خوب نیست، روابط ما خوب نیست، خوب شروع کن به کار کردن، داری تندتند می‌دوی، با چشم و در حال دیدن و شناسایی بدو، سوی حبس در من‌ذهنی چشم داشته باش و وقتی می‌دوی به‌سوی یک چیزی می‌خواهی همانیده شوی آیا می‌دانی که این به تو درد خواهد داد این یک حبس است؟ چشم داری؟ در حال دیدن و شناسایی می‌دوی؟

می‌بینید همه‌اش می‌دویم ما از یک فکری به یک فکر دیگر سریع می‌پریم. ولی آیا شما الآن به‌سوی دردهای بیشتر می‌دوید؟ یا با فضاگشایی می‌دوید؟ با فضاگشایی اگر بدوید در این صورت دارید به‌سوی شکرستان و ملاقات خدا می‌روید؛ پس ما فهمیدیم این ذهن ما جای ملاقات با خدا یا زندگی است ما باید فضاگشایی کنیم و چشم داشته باشیم در حال شناسایی و دیدن همیشه حرکت کنیم و از درون ذهن یک شکرستان یک فضایی باز می‌شود، وقتی باز بشود باز بشود باز بشود دیگر از این حبس چیزی باقی نخواهد ماند، این را فهمیدیم. و ما می‌دانیم که تقاضا رسیده درست مثل این که دعوتنامه فرستاده‌اند به ما، بیا هشیارانه به خدا زنده بشو در یک جایی آن‌جا ذهن است. آن‌جا منتها ما باید چشم‌مان را باز کنیم چشم ما باز می‌شود وقتی مرکز ما عدم می‌شود در حال دیدن برویم یعنی با هر اتفاقی که روبرو می‌شویم فضا را باز می‌کنیم. هیچ حق نداریم فضا را ببندیم.

## من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

اختران هر چیزی است که در این کائنات وجود دارد که هشیاری در آن است. هر باشنده‌ای از هر جنسی اختر است برای این که حول زندگی می‌چرخد، البته می‌توانیم بگوییم اختران یعنی همین ستارگان آسمان، منظورش تمثیل است البته، نمی‌گوید من از ستارگان آسمان شنیدم، اختران من‌های ذهنی هم هستند. من‌های ذهنی چه جوری می‌گویند؟ هر من‌ذهنی دچار درد است، یک عارفی مثل مولانا اگر به یک من‌ذهنی که دارد درد می‌کشد و در بدبختی است، نگاه کند این شخص با این بدبختی به زبان بی‌زبانی چه می‌گوید؟ به آن عارف می‌گوید اگر خبری از زندگی داری به ما هم بده. البته او نمی‌گوید آن عارف این را می‌بیند. اگر به پزشکی دارد راه می‌رود، پزشک ماهر، می‌بیند که یک نفر دچار تصادف شده و افتاده آن افتادگی به آن پزشک چه می‌گوید؟ می‌گوید بیا به من کمک کن. اگر اطلاعاتی از پزشکی داری بیا به کار ببر. نمی‌تواند حرف بزند ولی وضعیتش داد می‌زند.

«من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد اثری ز نور آن مه»، همان ماهی که در ذهن قرین ما می‌شود ما را هم خبر کنید. پس هر من‌ذهنی احتیاج به آن نور دارد. چه کسی خبردار شده است؟ آدم‌هایی مثل مولانا. همه انسان‌ها با وجود این که می‌گویند این حرف‌ها چیست، احتیاج شدید به این حرف‌ها دارند. هر کسی که مخالفت می‌کند و ستیزه می‌کند با آموزش‌های معنوی بیشترین احتیاج را دارد. بعضی جوان‌ها می‌گویند که حالا قدیم می‌گفتند سی‌دی (CD) بدهید برای مادرم که هفتاد سالش است مثل این که دختری که مثلاً سی سالش است یا مردی که سی سالش است احتیاج به این چیزها ندارد، من هم قدیم می‌گفتم شما که بیشتر احتیاج دارید حالا الآن نمی‌گویم دیگر به هر حال،

## من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

و به این شکل‌ها نگاه کنید این شکل [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) نشان می‌دهد کسی را که در افسانه من‌ذهنی است، هر افسانه من‌ذهنی که یک اختر است که دور خورشید می‌گردد و نمی‌داند چرا می‌گردد چه کار باید بکند. دارد می‌گوید که ما را هم خبر کنید و اگر عارف بتواند خبر کند و این شخص جدی باشد در کارش شروع می‌کند فضاگشایی در مرکزش [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) و می‌تواند ببیند و در پایین می‌گوید اختران نمی‌توانند بگیرند اگر هنوز من‌ذهنی را نگه دارند. پس اگر جدی یک اختری بگوید یک من‌ذهنی بگوید که من می‌خواهم در این صورت یواش یواش باید مرکزش

را عدم کند. هرکسی فضاگشایی کند جداً می‌خواهد این خبر را بشنود و گرنه نمی‌خواهد. اگر کسی من‌ذهنی را می‌خواهد نگه دارد می‌گوید ما را خبر کنید دارد شوخی می‌کند.

## چو بدین گهر رسیدی، رسدت که از کرامت بنهی قدم چو موسی، گذری ز هفت دریا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

می‌گوید که اگر مرکزت را عدم کردی و مدتی صبر کردی، همین حالتی که الآن ما این‌جا داریم؛ چو بدین گوهر رسیدی، این فضای درون باز شد و به زندگی زنده شدی، در این صورت برازنده است برای تو یا واجب است برای تو که باید زکات روی خوب را بدهی از روی بخشش و مثل موسی که قدم گذاشت در به اصطلاح دریای سرخ و دریا را باز کرد و دریای سرخ نماد همین هشیاری جسمی است و بگذری از این هفت دریا، یعنی هفت مرحله‌ای که باید بگذری به سرزمین موعود برسی. سرزمین موعود همان فضای یکتایی است، فضای یکتایی هم همین وسعت یافتن درون ما و بی‌نهایت شدن آن و افتادن همانیدگی‌ها است. پس به یک انسان که روی خودش کار می‌کند به او می‌گوید، اگر به این گوهر رسیدی، زنده شدی، نه این حالت [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) که هنوز پر از من‌ذهنی رسیدی، پر از مقاومت و قضاوت هستی، وقتی به این حالت [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) رسیدی که فضا باز شد، باید کرامت داشته باشی مثل موسی. قدم بگذاری، هم خودت بگذری و هم قومی را کمک کنی بگذرند. این نشان میل به کمک انسانی است یا میل به فراوانی انسانی است که می‌رسد و همین‌طور لازم بودن برای آن شخص که این کار را بکند.

پس مولانا شاید به امر زندگی این کار را کرده و هرکسی هم به زندگی زنده می‌شود، باید این کار را بکند، دیگران را هم بیدار می‌کند، نه تحمیل کند، در این‌جا یک مرزی است، نه ایراد بگیرد، نه قضاوت کند. این شخص [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) نمی‌تواند! برای این که پر از قضاوت و مقاومت و پر از انتقاد و پر از عیب است. کسی که این کارها را می‌کند به مردم کمک نمی‌کند که از هفت دریا بگذرند، یعنی از هشیاری جسمی بگذرند، برسند به هشیاری حضور.

به عبارت دیگر از این شکل همانیدگی‌ها برسند به شکل [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) که دیگر هیچ همانیدگی نماند. موسی این کار را کرد دیگر. نه تنها خودش بگذرد، دیگران را هم بگذراند. ولی واضح است که این شخص شکر دارد، صبر دارد، فضاگشایی دارد، ایرادگیری ندارد، عیب‌جویی ندارد، درحالی که این شکل قبلی [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) می‌بینید که ایجاد مانع می‌کند. اصلاً ایرادگیری و عیب‌گیری و انتقاد این‌ها ایجاد مانع می‌کند، مساله می‌سازد. این شخص [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) نمی‌تواند این کار را بکند، گرچه که خیلی از من‌های ذهنی ممکن است ادعا کنند که می‌توانند

مثل موسی قومی را از دریای سرخ یعنی هشیاری جسمی بگذرانند. بله. می‌گویند که در این بیت اختران اگر اختری را بخواهند نگه دارند، یعنی من‌ذهنی را، قانون غیرت نمی‌گذارد که خبر به گوش آنها برسد.

## خبرش ز رشك جان‌ها نرسد به ماه و اختر

### که چو ماه او برآید بگذارد آسمان‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

این ابیات خیلی مهم است. خبرش به من‌ذهنی نمی‌رسد. می‌گویند جان‌هایی که به او زنده می‌شوند، غیرت دارند. به عبارت دیگر قانون غیرت می‌گوید که یا من‌ذهنی هر روز کوچک‌تر می‌شود، خبرش به تو می‌رسد، هر موقع فضاگشایی می‌کنیم، من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود. صبر می‌کنیم، شکر می‌کنیم اثر می‌گذارد در ما، من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود. شناسایی می‌کنیم، شناسایی مساوی آزادی از یک هم‌هویت‌شدگی است. تأمل می‌کنیم، فضابندی نمی‌کنیم، ببینید چقدر می‌توانیم به خودمان خدمت بکنیم که اگر ما فضابندی نکنیم و دائماً فضاگشایی کنیم. خبرش به ما می‌رسد، خبرش از درون به ما می‌رسد. خبرش را مولانا هم به گوش ما می‌تواند برساند. یعنی شما اگر بگویید نمی‌دانم روزبه‌روز من‌ذهنی را کوچک‌تر کنید، مقاومت نکنید، قضاوت نکنید، نگویید بزرگانی مثل مولانا نمی‌فهمند، این چیست گفته است، که خیلی‌ها ممکن است به این بلا دچار شوند، در این صورت حرف مولانا را خواهند فهمید، راهنمایی خواهند شد. ولی جان‌ها غیرت دارند، این غیرت می‌گوید که کسی که می‌گوید می‌دانم نه تنها نمی‌داند، بلکه آن دانش را نمی‌تواند بگیرد که این کار مستلزم فضاگشایی است. آن فضای گشوده شده است که فقط می‌داند. این [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) نه، این فضا باند است. به این نمی‌رسد.

ماه و اختر که هست؟ ماه کسی است که خیلی می‌گوید می‌دانم خیلی معروف است. مردم به او احترام می‌گذارند به خاطر دانش ذهنی‌اش! ولی من‌ذهنی دارد. اختر هم یعنی من‌ذهنی کوچک؛ پس من‌ذهنی عالی ماه است، ماه ذهنی کوچک اختر است. می‌گویند چه من‌ذهنی کوچک باشد و چه بزرگ، نمی‌رسد. اگر بخواهد من‌ذهنی را نگه دارد، خبرش نمی‌رسد؛ برای این که جانها غیرت دارند. برای این که وقتی ماه او برمی‌آید، اگر قرار باشد ماه او بریاید، ماه او بریاید، یعنی ماه او طلوع کند در این صورت آسمان ذهن نابود می‌شود، ذوب می‌شود از بین می‌رود. این را می‌گویند. بیت مهم است. یعنی شما اگر من‌ذهنی را نگه دارید، نمی‌توانید بهره‌ای ببرید. هر روز باید نسبت به آن کوچک شوید، کوچک‌تر و کوچک‌تر شوید تا بگذازید. آسمان‌ها مربوط به آسمان ذهن هستند، هر ذهنی هم یک آسمان دارد. شما می‌بینید که هر چه من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود، آسمان حضور بیشتر می‌شود.



## خجلم ز وصف رویش به خدا دهان بیندم چه برد ز آب دریا و ز بحر مشک سقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴)

می‌گویند که برای شناسایی او و اصل‌مان که از جنس او است، باید ساکت شویم. وصف او به گفتار نمی‌آید اگر من بخواهم وصف زنده شدن به بی‌نهایت او را به زبان بگویم، حرف بزن، درست مثل این‌که از اقیانوس شما بیایید یک کوزه آب بردارید. این کوزه آب را هر چه قدر هم شما زیبا بگویید و زیبا نشان بدهید. یا مشک، یا مشک هم می‌دانید آن کیسه چرمی است که در آن آب می‌ریزند، سقا هم یعنی آب‌دهنده. کسی که آب می‌دهد. مشک و سقا فقط یک‌خرده از آن آب اقیانوس را برمی‌دارند. هر چه قدر هم شیرین باشد و این‌ها فایده ندارد.

منظورش این است که دهان‌مان را باید ببندیم و من‌ذهنی را کوچک کنیم تا حقیقتاً به او زنده شویم، نه فقط انقباض ذهنی را، من‌ذهنی را نگه داریم و خبرش هم نرسد به ما ولی خوب صحبت کنیم، قشنگ صحبت کنیم، حرف‌های معنوی بزنیم ولی بگوییم به او زنده شدیم. نه این درست نیست؛ پس فهمیدیم که این حالت [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) را نباید نگه داریم. این حالت حرف زدن است، باید حرف را بگذاریم کنار و فضا را باز کنیم [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) تا به او تبدیل شویم.

اما اجازه بدهید یک غزل کوتاه دیگر سریع برایتان بخوانم که بتواند به ما کمک کند این غزل را بهتر بفهمیم.

## نی نی به از این باید با دوست وفا کردن نی نی کم از این باید تقصیر و جفا کردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶)

مولانا به وضعیت انسان نگاه می‌کند می‌گوید نه نه، بهتر از این باید به اصطلاح بله بگوییم به دوست. ما همیشه مقاومت می‌کنیم. وفا کردن به دوست یعنی همین وفا به الست است، یعنی بگوییم ما از جنس تو هستیم آن جنس را نگه داریم و یعنی مرکزمان را عدم کنیم، نه نه بهتر از این باید با دوست وفا کنیم یعنی فضای درون را باید باز کنیم، هرچه فضای درون را بیش‌تر باز می‌کنیم، بیش‌تر وفا می‌کنیم به او، بیش‌تر از جنس او می‌شویم.

**نی نی، کم از این باید** یعنی این حالت را دیگر حفظ نکنیم، کم‌تر از این باید کوتاهی کنیم، تقصیر یعنی کوتاهی، جفا هم عکس وفاست. این انسان که همانندگی‌ها را در مرکز نگه داشته است [شکل ۷] (افسانه من‌ذهنی) و هشجاری جسمی دارد و برحسب همانندگی‌ها می‌بیند، برحسب عدم نمی‌بیند این شخص دارد جفا می‌کند، یعنی می‌گوید: من از جنس تو نیستم. مولانا می‌گوید که: دیگر زمان‌اش آمده‌است ما این موضوع را بفهمیم که وضعیت ما آیا وفا است؟ یا جفا است؟ یا کوتاهی



است، کوتاهی چه است؟ شما می‌گویید که آنها فهمیدم می‌دانم من باید بیش تر وفا کنم کم تر جفا کنم ولی از این لحظه که این حرف را می‌زنی شاید یک‌سال دو سال سه سال طول می‌کشد تا شما تمرین کنید حقیقتاً، مثلاً تسلیم بشوید، مرکزتان را عدم کنید، مقاومت نکنید، ستیزه خودتان را ببینید، خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید، به یک برنامه معنوی گوش کنید، قانون جبران را انجام بدهید، من ذهنی‌تان را شناسایی کنید، این لحظه از وضعیت این لحظه فرار نکنید، فضا را نبندید، نرنجید، دردهای‌تان را ببینید، چقدر طول می‌کشد؟ تقصیر یعنی کوتاهی، چقدر دیگر باید کوتاهی کند انسان؟ شما چه؟ شما از خودتان بپرسید چقدر دیگر باید کوتاهی کنم دست روی دست بگذارم بنشینم و فقط به این‌ها گوش بدهم در من هیچ بودنی، هیچ عملی وجود نداشته باشد. مشخص است یعنی باید خیلی کم این وضعیت را داشته باشم، خیلی کم باید در افسانه‌ی من ذهنی باشم من باید مرتب من ذهنی‌ام را کوچک کنم، مرتب به خودم القا کنم که از جنس زندگی هستم، مرتب مقاومت خودم را ببینم، قضاوت خودم را ببینم، کم تر قضاوت کنم، کم تر مقاومت کنم یا اصلاً نکنم، نکنم.

\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\*

## زخمی که زنده دستت بر عاشق سَرَمَسْتت نَتواند غیر تو تدبیر دوا کردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶)

ما داریم با زندگی صحبت می‌کنیم، می‌گویند که دست تو یک زخمی به ما زده‌است، کدام زخم؟ همین دردهای ما، دردهای ما زخم آن است. به چه کسی؟ به اصل ما که عاشق تو است ما اشتباه فکر می‌کنیم که اصل ما آن گوهر یکدانه که امروز صحبت بود این عاشق جهان است، خداییت ما عاشق چیزهای آفل است واقعاً؟ شما در این مورد یک تأملی بفرمایید. این با عقل جور در می‌آید که امتداد خدا عاشق مثلاً درد باشد، اتومبیل باشد، نمی‌دانم فرش باشد، مبل باشد، خانه باشد، مقام باشد، می‌شود همچین چیزی که این‌ها آفل هستند، می‌شود خداییت ما واقعاً عاشق کشت ثانویه باشد؟ هر چه که ما با آن هم‌هویت می‌شویم؟ نه! ما و خدا فقط عاشق خودش است، خدا فقط عاشق خودش است، غیر از خودش هم چیز دیگری نیست این دویی ما است که فکر می‌کند ما هم وجود داریم.

هر چیزی او است، امروز گفت اختران، اختران چه کسی هستند؟ اختران او هستند، پس اختران دنبال این هستند که خودشان را بشناسند به صورت او، گفت از هر اختری هر چیزی که، ذره‌ای از زندگی که به درون آن رفته‌است دارد به زبان بی‌زبانی به مولانا می‌گوید اگر ما هم گوش داشته باشیم و بشنویم گوش هوش، به ما می‌گوید که من می‌خواهم به او زنده بشوم و مولانا می‌گوید: هر کسی که به زندگی زنده می‌شود مثل موسی همه این اختران را کمک می‌کند که از آن محدودیتی که جلوی هر باشنده‌ای هست به او زنده بشود بگذرد هفت دریا.

حالا در مورد انسان، حالا ما با چیزهای دیگر کاری نداریم، در مورد انسان زخم‌اش را زده‌است ما هم عاشق او هستیم، می‌خواهد بگوید که: غیر از تو کسی نمی‌تواند دوا بکند، ما دردهای مان را می‌بریم به دکتر، روانشناس به این و آن نشان می‌دهیم، این دردها، دردهای دست آن است. چرا؟ برای این که ما من‌ذهنی را نگه داشته‌ایم، همانندگی‌ها و بیماری همانندگی را در مرکزمان نگه داشته‌ایم، قرار نبود این‌ها آن‌جا باشند و ما می‌رویم بیرون امروز هم در غزل قبلی بود گفت آخر برای چه بروم بیرون؟ بیرون خبری نیست، دوا نیست، به چه چیزی روی بیاورم؟

من از شما سؤال می‌کنم به نظر شما اگر ما رو بیاوریم به یک چیز آفل در بیرون می‌توانیم دردهایی که ناشی از غربت ما هست، جدایی ما هست از او دوا بکند! می‌شود همچین چیزی؟ درست است که ما روانشناسی داریم، روانشناسی یک چیزهایی به ما یاد می‌دهد ولی این درد را نمی‌تواند درمان بکند که! درد تنهایی را که نمی‌توان درمان بکند که، همه این‌ها را از نظر تنهایی و جدا شدن می‌گویند از اصل است، ما قرار بود چند صباحی در جهان باشیم همانند هفت هشت سال، ده

سال بعد برگردیم دوباره روی خودمان قائم بشویم، بی نهایت بشویم و بگوییم ما از جنس او هستیم و او برای این آورده است ما را و این عشق است. می گوید: درست است که ما آمده ایم این بدن را ساختیم افتادیم در زندان، ولی این زندان که به تدریج که من ذهنی کوچک می شود به صفر می رسد زندان فرو می ریزد، ما می آییم بی نهایت می شویم با این بی نهایت ما زندگی کار دارد و کارش هم در چیز قبل گفت کار موسی است.

می گوید رسدت به تو زیبنده است واجب است که دیگران را از این دریای احمر یعنی از این موانعی که در مقابلش برای زنده شدن به او وجود دارد کمک کنیم. پس ما فهمیدیم که غیر از او کس دیگری نمی تواند تدبیر کند. حالا یاد می گیریم که این شکل [شکل ۷] (افسانه من ذهنی) ایجاب می کند برای درمان انسان به همانیدگی ها با هشپاری جسمی مراجعه بکند به زمان مراجعه بکند مثلاً این شخص می گوید که خوب در آینده وقتی همسر پیدا کردم، بچه دار شدم، خانه خریدم دردهای من درمان خواهد شد، دردهای من ناشی از کم داشتن است، نه! دردهای رنجش تو کینه تو و محدودیت تو، حس تنهایی تو، حس نقص تو این که سیری ناپذیری، این که حرص داری، این که خشم داری، این که حسادت داری این ها قابل درمان به وسیله ی زیاد کردن همانیدگی ها نیست، شما بیرون نرو.

پس شما الآن متوجه می شوید که باید درون فضا را باز کنید [شکل ۸] (حقیقت وجودی انسان) تا او دوا بکند، او با قضا و کن فکان با همان فضای گشوده شده درمان می کند ما را، ما یک روزی متوجه می شویم که این رنجش از فلانی دارم این را من باید بیندازم، می بینید چقدر آسان است برای آن فضا انداختن اما برای این انباشتگی [شکل ۷] (افسانه من ذهنی) و انقباض یعنی من ذهنی که دائماً مقاومت می کند و قضاوت می کند و کینه دارد انداختن غیر ممکن است بعضی موقع ها، یعنی این شخص [شکل ۷] (افسانه من ذهنی) نمی تواند ببخشد فقط این شخص (شکل ۸) هست که می تواند ببخشد. من ذهنی نمی تواند ببخشد فضای گشوده شده می بخشد ولی فقط شناسایی می کند که این چیز اضافه هست من اشتباه کردم رنجیدم، رنجش از بین می رود.

## مُرغی که چشَد يك دَم از لذتِ دَامِ تو

### در خاطرِ او ناید آهنگِ هوا کردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶)

می گوید یک مرغی که، مرغ یعنی انسانی که یک لحظه مرکزش را عدم کند و متوجه بشود که اگر مرکزش را عدم بکند و عدم نگه دارد در دام توست. در معرض قضا و کن فکان است. می گوید این یک لذت معنوی دارد و اگر انسانی یک لحظه بجشد دیگر به ذهن او نمی رسد که هوای چیزهای همانیده را بکند؛ پس مشخص می شود که این شخص [شکل ۷] (افسانه

**من ذهنی**)، نچشیده است، اگر ما آهنگ همانیدگی‌ها را می‌کنیم دم‌به‌دم، ما هنوز از لذتِ معنوی این ماه شب‌چهارده که گفت در این زندان با ما قرین می‌شود، نچشیده‌ایم و بهره‌ای نبرده‌ایم.

مُرغی که چشَد یک دم از لذتِ دامِ تو، در خاطرِ او ناید، یعنی به فکرش نمی‌رسد که آهنگِ همانیدگی‌ها را بکند؛ پس اگر ما دم‌به‌دم به دنبال همانیدگی‌ها هستیم، ما باید این قدر تمرین کنیم، فضا را باز کنیم، باز کنیم، که بالاخره لذت شادی بی‌سبب، حس امنیت، عقل، هدایت، قدرتِ او را بچشیم. می‌بینید که لذتِ دامِ او، گرفتن این برکت‌ها از زندگی است.

## ای کار دو چشمِ تو بی‌جرم و گنه کُشتن

### ای کار دو لعلِ تو حاجات روا کردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶)

می‌گویند، وقتی که مرکز ما عدم می‌شود، تو، منِ ذهنیِ ما را می‌کُشی ولی ما می‌گوییم که، ما که گناهی نکرده‌ایم، برای چه ما را کوچک می‌کنی برای چه ما را می‌کُشی! می‌گویند که، بله، اگر این استنباط را کسی دارد و می‌گوید که، من که کاری نکردم من که گناهی نکردم، تو منِ ذهنی داری؛ یعنی همهٔ ما که می‌آییم منِ ذهنی درست می‌کنیم، پس می‌دانیم که به هر صورتی گرچه که ما این استنباط را از خودمان داریم، که هیچ جرم و گناهی نداریم، ولی منِ ذهنی داریم، اگر دو چشم او ما را ببیند دو چشم او ما را ببیند، یعنی چه؟ یعنی ما از طریق عدم نگاه کنیم، اگر از طریق عدم نگاه کنیم دو چشم او دارد ما را می‌بیند؛ پس بدون جرم و گناه، که ما فکر می‌کنیم با منِ ذهنی‌مان یا با همانیدگی‌هایمان نداریم ما را خواهد کشت، منِ ذهنی ما کوچک خواهد شد، کوچک خواهد شد و چیزی نخواهد ماند؛ اما همین که ما نسبت به منِ ذهنی کوچک می‌شویم دو لعلِ او، یعنی لب‌های او، چه به لحاظ زیبایی، شفابخشی، چه الهامات عقلی، تمام حاجات ما را روا می‌کند حاجت ما اول، حاجت ما زنده شدن به اوست، پس بدون این که جرمی داشته باشیم منِ ذهنی ما را کوچک می‌کند، از بین می‌برد، بعد با گفتگو و یا با انرژی زنده‌کننده، آن کاری که ما باید انجام بدهیم یعنی به او زنده بشویم، این حاجت را برآورده می‌کند.

## خوش واقعه‌ای دارد دل با غم عشق تو

### نی زورِ مُرو خوردن، نی راهِ رها کردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶)

او می‌گوید که این واقعه‌ای که من به تو زنده بشوم، این واقعهٔ بسیار خوبی است این‌جا واقعه واقعهٔ معنی واقعه را می‌گوید، این تبدیل من این تبدیل من از منِ ذهنی به فضای درون بی‌نهایت، زنده شدن من به بی‌نهایت تو و ابدیت تو و جاودانه شدن من و خوش واقعه‌ای است که دل من می‌خواهد انجام بدهد؛ یعنی مرکز من و منِ غمِ عشقِ تو را دارم، یعنی فکر و

ذکر من این است که به تو زنده شوم، هیچ فکر دیگری ندارم غیر از این. اولین به اصطلاح کار مهم انسان، همین زنده شدن به اوست.

«خوش واقعه‌ای دارد دل با غم عشق تو» می‌گوید نه این قدر زور دارم که یک دفعه به تو زنده شوم و این من‌ذهنی را بخورم این زور را ندارم، نه هم می‌توانم این موضوع را رها بکنم. من می‌دانم که باید به تو زنده شوم؛ در نتیجه من می‌خواهم تو به من کمک کنی. وضعیتی است که همه ما باید به آن اقرار کنیم انجام بدهیم، ما به تدریج به این واقعه خوش نزدیک می‌شویم، این واقعه خوش، یواش یواش، اتفاق می‌افتد، این فضای درون، یواش یواش باز می‌شود، باید صبر داشته باشیم این لحظه نمی‌توانیم این من‌ذهنی را دهان‌مان را باز کنیم و فرو بخوریم، یعنی می‌خواهد بگوید این فضا که باز می‌شود آن همانیدگی‌ها را می‌خورد؛ در واقع ما داریم شناسایی می‌کنیم. این زور را الان نداریم ما، و نمی‌توانیم رها کنیم.

## دعوی صفا کردن در عشق تو نیکو نیست با جان وفا چه بود تفسیر صفا کردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶)

می‌گوید ادعای صفا کردن، نابی کردن که من به حضور زنده شده‌ام، و تماماً به خدا تبدیل شده‌ام، در عشق تو خوب نیست! نباید ادعا کرد هر کسی ادعا بکند واقعاً آن‌جا نیست. برای این‌که اگر کسی به تو زنده باشد، صافی شده باشد از جنس هوشیاری ناب ایزدی شده باشد، هوشیاری ناب که دیگر تفسیر ندارد، تعریف ندارد که مشخص است، مشخصات ندارد که، پس هر کسی که از معنویت خودش و صفای خودش صحبت می‌کند، نشده! دعوی یعنی ادعا، پس ما الان متوجه می‌شویم که، هر چه این فضا باز می‌شود باز می‌شود باز می‌شود، و وسیع تر می‌شود و ما ناب تر می‌شویم، وجود ما به صورت عدم، هوشیاری بی‌فرم از همانیدگی‌ها، باز پس گرفته می‌شود، ما گسترده می‌شویم ما متوجه می‌شویم که ما صحبتی نداریم دیگر راجع به خودمان؛ دیگر به او داریم تبدیل می‌شویم، او که تعریفی ندارد؛ پس هر کسی در تعریف و توصیف است، اشکال دارد و اشکالش هم همین من‌ذهنی است. ما نمی‌توانیم از طریق همانیدگی‌ها ببینیم و نابی خودمان را بر حسب همانیدگی‌ها تعریف کنیم. این کار درست نیست.

## شمس الحق تبریزی، نوری ز فلک بفتشان کز نور تواند جان، آهنگ هوا کردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶)

پس می‌گوید که ای شمس تبریزی، شمس تبریزی در واقع خود زندگی است که در انسان زنده می‌شود. این فضای گشوده شده است وقتی بی‌نهایت می‌شود انسان، می‌آید به این لحظه ابدی جاودانه می‌شود. می‌شود شمس تبریزی.





در ضمن شمس تبریزی یار مولانا بوده. می‌گوید که ما از این حالت فضاگشایی باید نور بگیریم و با این نور بتوانیم پرواز کنیم، ببینید آهنگ هواکردن دو جا به کار برده، یکی به معنای رفتن روی همانیدگی‌ها الآن یعنی پرواز کردن. می‌گوید ما به وسیله‌ی نور تو [که] با فضاگشایی به ما دمیده می‌شود، می‌توانیم از همانیدگی‌ها پرواز کنیم. نوری از آسمان به ما بینداز، از آسمان گشوده‌شده، تا جان ما از روی همانیدگی‌ها به پرواز در بیاید.

در صحبت‌هایی که کرده‌ایم، حتی امروز، ما متوجه می‌شویم که بدون راهنمایی زندگی یا خدا امکان خروج از من‌ذهنی وجود ندارد و مولانا صحبت این می‌کند که زندگی یا خدا در این لحظه در کار جدیدی است و این کار جدید به شما کمک می‌کند؛ اگر بدانید که یک نیرویی دارد ما را اداره می‌کند و این نیرو غیر از نیروی من‌ذهنی است و آن نیرو عقلش بسیار بیشتر از عقل ماست و اصلاً قابل مقایسه نیست و هر چه ما با عقل من‌ذهنی مان می‌کاریم، درد ایجاد می‌کند. و این صحبت را ما با عامل «قضا» و «کُنْ فُکَانَ» بیان کردیم و امروز یک قسمت دیگری از مثنوی را که مقدمه‌اش را قبلاً خوانده‌ام، برای تان دوباره می‌خوانم که مولانا می‌گوید که این قضا باعث می‌شود که یعنی «قضا و قدر».

«قضا و کُنْ فُکَانَ» باعث می‌شود که ما بسته بشویم و امروز هم در غزل داشتیم که گفت که اگر تو به ما درد بدهی، زخم بزنی، فقط تو می‌توانی دوا بکنی.

همه‌ی صحبت می‌آید به این نکته که ما با من‌ذهنی و عقل من‌ذهنی خودمان دنبال درمان دردهای مان نگردیم و دنبال راهی نباشیم که از من‌ذهنی خارج بشویم این کار سبب اتلاف وقت و اتلاف انرژی زیادی در ما خواهد شد و بنابراین باید تسلیم را و فضاگشایی را تمرین بکنیم. در تمثیلی که مولانا می‌زند، می‌گوید که یک فقیری بوده، یک درویشی بوده منظورش انسان هست یک تعهدی با خودش می‌کند، در این جا تعهد ما با خودمان یا خداست، که من فقط میوه‌ای که از حضور و فضاگشایی یعنی با عقل تو می‌آید بخورم نه با من‌ذهنی خودم.

این تصمیم را می‌گیرد ولی چون «ان شاء الله» نمی‌گوید ان شاء الله نمی‌گوید یعنی فضاگشایی نمی‌کند شکست می‌خورد و متوجه نمی‌شود که خدا در این لحظه در کار جدیدی است و می‌خواهد با این کار جدید که در واقع ایجاد وضعیت‌هاست و بعداً می‌گوید که این دل ما شبیه پر است، او با قضا می‌برد به یک چیزی می‌چسباند، بعد دوباره این شبیه دیگ جوشان است، ما را می‌جوشاند تا از آن جدا می‌کند. هی می‌چسباند به یک چیزی، هم‌هویت می‌کند، بعد می‌جوشاند، با درد زیاد از آن جدا می‌کند که ما بفهمیم ما کی هستیم، اولاً از این آفل‌ها جدا بشویم، ثانیاً راه‌مان را پیدا کنیم؛ و بفهمیم که یک نیروی برتری ما را اداره می‌کند و ما دست از اداره‌ی خودمان با من‌ذهنی برداریم.

و این صحبت باید مورد توجه انسان قرار بگیرد که علی‌الاصول انسان زندگی را با من‌ذهنی خیلی خلاصه کرده؛ به این که درست برعکس کار کند، همانیده بشود، همانیدگی‌ها را جمع کند، بعد زندگی بخواهد در این لحظه کار جدیدی بکند، با آن نیرو بخواهد او را از همانیدگی‌ها جدا کند و او هم چسبیده، درد ایجاد کند و ناله و شکایت بکند. این ناله و شکایت و ملامت و بقیه‌ی ابزارهای من‌ذهنی را به کار ببرد و زندگی خودش را تلف کند و وقت خودش را تلف کند؛ پس خوب دقت می‌کنیم که این درویش که نذر کرده، تعهد کرده، تعهدش را می‌شکند. بعد هم مولانا دنبال این، سریع یک چیزی راجع به قضا می‌گوید که دست‌وبال ما را می‌بندد و او می‌بندد؛ نباید ما سبب‌های بیرونی را ملامت کنیم.

## اندر آن که بود اشجار و ثمار بس مرود کوهی آن جا بی‌شمار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴)

کوه نماد ذهن است و مرود یعنی امرود یا گلابی یعنی این شخص در جایی هست که درختان زیاد و میوه‌های زیادی هست، همین‌طور که می‌بینید در این جهان هست، ذهن نشان می‌دهد و این‌ها به وسیله‌ی ذهن ما نشان داده می‌شوند.

## گفت آن درویش: یارب با تو من عهد کردم زین نچینم در زمن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۵)

پس مولانا خیلی صریح حرف می‌زند. ما با خدا تعهد کردیم که در زمان مجازی زندگی نکنیم و غذای زمان مجازی را نخوریم. مثلاً الآن ننشینیم بگوییم که دو سال بعد که رسیدم به این‌جا، زندگی خواهم کرد و نرویم آن‌جا زندگی کنیم، نرویم [بگوییم]: الآن آن‌جا نشستم مثلاً در یک خانه‌ی بزرگ، یک همسر دارم، دو تا بچه دارم، دارم غذا می‌خورم، همین‌طوری دست‌هایم را می‌زنم، این‌ها؛ این‌ها میوه چیدن در «زمن» است یعنی «زمان» است. «من عهد کردم با خدا غذای این لحظه را بخورم، این لحظه هم تسلیم باشم و تو از طریق من فکر کنی، عمل کنی»؛ چون این شخص عهد کرده که اگر باد گلابی را انداخت از درخت یا میوه را انداخت؛ باد هم بادِ زندگی است، عقل زندگی است؛ من بخورم، اگر نه که خودم با عقل خودم نمی‌چینم، در زمان؛ در زمان.

## جز از آن میوه که باد انداختش من نچینم از درخت منتعش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۶)

مُنتعش یعنی به اصطلاح همین ذهن. یعنی من، ما انسان‌ها، تعهد کردیم وقتی با زندگی؛ شاید قسمتی از مولانا به آن اَلست مربوط می‌کند که ما اگر، ای خدا اگر تو از طریق من فکر کردی، عمل کردی من آن میوه را می‌خورم وگرنه اگر خودم با من‌ذهنی‌ام با دردهایم میوه درست کنم، با این ذهنی که رشد کرده است؛ کِشتِ ثانویه؛ نمی‌خورم، این تعهد را کردیم.

## مدتی بر نذرِ خود بودش وفا

### تا در آمد امتحاناتِ قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷)

مدتی به تعهدش عمل کرد، اما امتحانات قضا پیش آمد، امتحانات قضا پیش آمد، و

## زین سبب فرمود: استثنا کنید

### گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

این شخص می‌بینید استثنا نکرده بود، یعنی کار را با فضاگشایی پیش نمی‌برد.

## مدتی بر نذرِ خود بودش وفا

### تا در آمد امتحاناتِ قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷)

با من‌ذهنی‌اش نذر کرده بود، تعهد کرده بود، هشیارانه، منظور مولانا این است که این تعهد را ما باید هشیارانه در این جهان تجدید کنیم که ما با فضاگشایی، درحالی که تو از طریق من تیر می‌اندازی؛ من کمانم تیراندازش خداست؛ و تو فکر می‌کنی و من عمل می‌کنم، خرد زندگی به فکر من و عمل من هشیارانه وارد می‌شود، اگر از این چیزی به‌دست آمد من می‌خورم ولی محصولِ خشم و حرص و نمی‌دانم از این چیزی که از این درخت روئیده است من نخواهم خورد، منتها این‌ها را با ذهن‌اش تعهد کرده است. قضا یعنی اینکه، قضا یعنی کارِ خردِ زندگی، عقلِ کل، خواست خدا. یعنی چیزهایی پیش آمد که تصمیمات این با تصمیمات زندگی یکی نبود، چرا که با عقل ذهنی‌اش داشت فکر می‌کرد. امتحانات قضا یعنی این که آیا هر لحظه فضاگشایی می‌کنی؟ مقاومتت صفر است؟ امتحان قضا این است. می‌گذاری قضا کار خودش را بکند؟ به عبارت دیگر خیلی ساده بگوییم این لحظه شما قضاوت می‌کنید؟ یا زندگی یا خدا؟ ما می‌گوییم که؛ با ذهن‌مان؛ نه، با خدا، ولی در عین حال ما قضاوت می‌کنیم. این امتحانات قضا است یعنی خدا امتحان کرد که ببیند واقعاً آن چیزی که می‌گویی آن طوری است یا نه فقط حرفش را می‌زنی. بنابراین

## زین سبب فرمود: استثنا کنید گر خدا خواهد به پیمان برزید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

گفته است استثنا کنید، استثنا یعنی ان شاء الله بگویید. ان شاء الله گفتن فقط این نیست که به زبان بگویید ان شاء الله، یعنی فضاگشایی کنید. برای همین فرموده است که، هر لحظه فضا را باز کنید بگذارید من از طریق شما فکر کنم و عمل کنم و اگر من بخواهم، من بخواهم نه شما بخواهید، به پیمان برزید یعنی به من زنده بشوید و شما توجه کنید که باید دل تان را در دست من بسپارید.

## هر زمان دل را دگر میلی دهم هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

من شما را، می آیم دل تان را می چسبانم، هم هویت می کنم به یک چیزی، اگر فضا را باز کنید ان شاء الله بگویید این ها، من خودم درست می کنم، من هم همانیده می کنم شما را و خودم باز می کنم. شما همانیدگی را می بینید، باز شدن را می بینید یاد می گیرید که نباید همانیده بشوید، یواش یواش به من زنده می شوید و همین طور این بیت معروف که بارها خواندیم:

## كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

یعنی این که هر لحظه یا این لحظه بدان ای انسان من در کار جدیدی هستم که تو را زنده کنم. و هیچ نکته ای، هیچ چیزی، هیچ منطقه ای از زندگی تو، یا هیچ چیز دیگری، از حیطة مَشِيَّتِ من خارج نمی شود. یعنی من بر همه کارهای تو احاطه دارم و می بینم. هر چیزی که تو فکر می کنی من نمی بینم، من می بینم. از همه چیز تو اطلاع دارم ولی من در کار جدید هستم این کار جدید هم در واقع به نفع تو است. یعنی فقط من شما را هدایت می کنم که به خودم زنده کنم و هر مسئله ای هم داشته باشی آن ها را حل می کنم، بله.

بعد، این هم که ترجمه اش است: «در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مَشِيَّتِ من خارج نمی شود.»

هر بامداد، یعنی هر صبح یا این لحظه، کاری تازه داریم هیچ کاری از حیطة مَشِيَّتِ من خارج نمی شود. بله،

## باد پَر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

حالا یک، دوتا حدیث هم به ما گفته است مولانا، حالا ما آن‌ها را این‌جا نیاوردیم دیگر خلاصه بکنیم، می‌گویید، حضرت رسول فرموده است که دل انسان مثل پَر است. در یک حدیث دیگر هم گفته است، گفته است مثل دیگ است. پَر یعنی اینکه باد می‌آید این را به این طرف آن طرف می‌برد، می‌بینید که در ابتدای کار دل ما به هر چیزی که می‌رسد خوشش می‌آید همانیده می‌شود؛ باد پَر را هر طرف راند گزاف، بیهوده به این طرف می‌برد آن طرف می‌برد. گه چپ و گه راست با صد اختلاف؛ یک دفعه می‌بینیم که ما با این چیز همانیده می‌شویم فردا با آن چیز این‌ها با هم خیلی فرق دارند، اصلاً نمی‌خوانند با هم. به هر حال،

## در حدیث آمد که دل همچون پریست در بیابانی اسیر صرصریست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

پس بنابراین یک حدیث این است که دل ما مثل پَر است در یک بیابانی یک باد شدیدی آن را می‌برد. بله، چرا این‌جا هست، فکر کردم نداریم.

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِبْشَةٍ بَقْلَاءٍ مِنَ الْأَرْضِ يَقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ»  
«این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را زیر و زبر می‌کند.»

(حدیث)

پس بنابراین یک تمثیل این است که دل ما مثل پَر است، شما دیگر می‌بینید مثل پَر است یک دفعه میل می‌کند به یک چیز، میل می‌کند به آن چیز بعد می‌رود می‌چسبد.

## باد پَر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

که این را خواندیم.

## در حدیث دیگر این دل دان چنان کاب جوشان ز آتش اندر قازغان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴)

بعد می‌گوید که، دل انسان شبیه یک دیگی است در حال جوش. یعنی همین که ما همانیده می‌شویم همانیدگی به وسیله او صورت می‌گیرد و بعد دیگ هم او برپا کرده است در آن جا می‌جوشاند که ما جدا بشویم. حالا، ما این موضوع را الآن می‌دانیم و می‌دانیم که کار جدید زندگی در این لحظه همین است. اگر شما یاد گرفته‌اید که دل شما ممکن است بدون اختیار برود به سوی این یا آن و الآن با اراده تمام دارید دل را نگاه می‌کنید، می‌دانید که اگر همانیده بشوید درد ایجاد خواهد شد. هرکسی که با هر چیزی همانیده بشود وارد دیگ جوشان می‌شود و شما دیده‌اید این را. شما دیده‌اید که با چیزهایی همانیده شدید و دچار درد شد.

اصلاً تمام دردهای بین خانم‌ها و آقایان در خانواده، یعنی زن و شوهرها، از همین است، ولی با همدیگر هم‌هویت هستند. هرکدام با هزارتا چیز هم‌هویت هستند با همدیگر هم هم‌هویت هستند. در نتیجه درد به وجود آمده است که این هم‌هویت‌شدگی از بین برود یا شناخته بشود، عشق غیر از هم‌هویت‌شدگی است، یک فرصتی است برای عشق‌ورزی، یعنی شناسایی زندگی و زنده شدن با آن، یعنی همان زندگی را آدم در همسرش ببیند در بچ‌اش ببیند. ولی رابطه براساس همانیدگی باشد درد خواهد داشت وارد دیگ خواهد شد.

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ ثَقَلًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا»

«مَثَلُ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَرَكِ غَلِيَانِهَا مِثْلُ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَرَكِ جَوْشِ اسْت.»

(حدیث)

این همان حدیث است.

## هر زمان دل را دگرایی بود

## آن نه از وی، لیک از جایی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵)

هر لحظه دل ما یک اراده‌ای می‌کند یک خواستی دارد، می‌گوید، این از دل ما نیست بلکه یک نیرویی این را کنترل می‌کند، درست است؟ به قسمت اول همین صحبت‌ها توجه کنید گفت که این شخص «ان شاء الله» نمی‌گوید. این شخص تعهد می‌کند، تعهدش ذهنی است و امتحان قضا می‌آید، امتحان قضا چیست؟ که آیا در این لحظه موازی با من هستی؟ فضاگشایی می‌کنی در اطراف اتفاق من؟ آیا کُنْ فُكَّانٍ من کار می‌کند؟ آیا تسلیم هستی؟ تا این شناسایی‌ها صورت بگیرد که یک نیرویی ما را اداره می‌کند و نمی‌خواهد ما با چیزی همانیده بشویم بلکه می‌خواهد ما «ان شاء الله» بگوییم یعنی فضا



را باز کنیم و او ما را از همانیدگی‌ها و دردها جدا بکند. می‌گویند این کارها را یکی دیگر دارد می‌کند ما فکر می‌کنیم ما داریم می‌کنیم حالا می‌گوید:

## پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل عهد بندی تا شوی آخرِ خجل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم ۱۶۴۵)

پس چرا مطمئن باشید که من خودم فکر می‌کنم، خودم عمل می‌کنم، خودم و خودم نه و عهد بندی مثل آن شخص، عهد بست با ذهن‌اش و آخر سر شرمنده شد، شرمنده شد البته آن شخص می‌بینید که موفق نشده است؛ پس بنابراین داستان ماست که ما عهد بسته‌ایم با ذهن‌مان و «ان شاء الله» نگفته‌ایم بدون توجه به این که ما، دل ما به وسیله‌ی آن نیرو این‌ور آن‌ور رانده می‌شود بسته به وضعیتِ دل ما و همین‌طور می‌چسبد به چیزی بعد وارد دیگ می‌شود تا ما بیدار بشویم، بیدار از این که این لحظه باید فضا را باز کنیم و خرد زندگی به ما کمک کند، خرد زندگی به ما کمک کند با عقل من ذهنی عمل نکنیم. پس مولانا صریحاً دارد می‌گوید: هر جا که عقل من ذهنی همراه با هیجان‌اتش مثل خشم و ترس و این چیزها کار می‌کند ما خجل خواهیم شد یعنی به نتیجه نخواهیم رسید و این که خدا در کار جدیدی است آن کار جدید فقط برای ما درد خواهد داشت، شما باید بگذارید آن کار جدید به شما کمک کند نگویند من «می‌دانم»، از ابزارهای من ذهنی استفاده نکنید مثل ملامت، مثل سبب‌سازی‌های بیرون، این که من می‌توانم آزاد بشوم، من می‌توانم این دردهایم را درمان کنم. فضاگشایی کنیم، تسلیم بشویم، بگذاریم آن خرد کار کند حالا می‌گوید:

«تشیبه بند و دام قضا به صورت پنهان به اثر پیدا.» این تیتیش، تیتیر این قسمت است.

### «تشیبه بند و دام قضا به صورت پنهان به اثر پیدا.»

در این قسمت مولانا یک درواقع بزرگ‌زاده‌ای را مثال می‌زند که عاشق است البته این بزرگ‌زاده تمثیل مرد است که عاشق یک فاحشه‌ای می‌شود و تمام زندگی‌اش را به پای او می‌ریزد و این فاحشه حالا فاحشه‌ی مرد یا زن داریم توهین به کسی نشود فقط وفا نمی‌کند و دنبال کسی می‌گردد که برایش دعا بکند و مولانا سؤال می‌کند که این شخص همه چیزش را باخته است و می‌گوید من دچار بدبختی شدم دعا کنید برای من، دعا کنید من می‌خواهم خلاص بشوم. سؤال می‌کند کسی که برایت مأمور نگذاشته، پس دست و پایت را با زنجیر نبسته، شما چرا این قدر گرفتاری؟ از کجا گرفتاری؟ چه چیزی تو را گرفتار کرده؟ می‌گوید که این را قضا کرده، آن شخص نمی‌گوید، عارف می‌گوید. می‌گوید: عارف می‌داند که

انسان‌ها الآن در ذهن‌شان گرفتار قضا هستند و در بیرون نه زنجیری هست نه زندانی هست، همه جا می‌توانند بروند، آزاد هستند ولی در زندان هستند و گرفتار.

## بینی اندر دلق مهتر زاده‌یی سر برهنه در بلا افتاده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۰)

می‌گوید: می‌بینی که یک بزرگ‌زاده‌ای که انسان است، فرزند خداست، امتداد خداست، بزرگ‌زاده است. یک لباس بسیار بدی پوشیده که «من‌ذهنی» است. دلق است. سر برهنه شده، «سر برهنه» اعتبار این که کلاه آدم سرش باید داشته باشد، «سر برهنه» یعنی خیلی بدبخت، بیچاره، حالا بگوییم بی‌شخصیت و افتاده در بلا، یعنی دردهای ذهنی یعنی انسان فعلی، انسان من‌ذهنی. پس یک همچو مردی را مثال می‌زند. اینجا می‌خواهد بگوید هشیاری انسانی دچار وضعیت بدی شده البته همین، دنبال همین شخصی که تعهد کرده که قسمتی از آن تعهد «الست» است که من همیشه جنسیت‌ام را با تو حفظ خواهم کرد هیچ موقع جنس‌ام را عوض نخواهم کرد. گفت ولی آمد آن‌جا میوه‌های زیادی بود و این‌ها، عهدش را شکست. برداشت از درخت گلابی چید. دید آمده پائین حالا باد هم نینداخته گفت بچینم و بعدش:

## در هوای نابکاری سوخته اَقْمِشَه و اَمَلَاكِ خود بفروخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۱)

این شخص بله، در عشق یک فاحشه‌ای سوخته و تمام وسایل خانه، اَقْمِشَه یعنی جمع قماش یعنی اسباب و رخت‌خانه و یعنی هم بیرونش و هم درونش خراب است. نه چیز ثابتی دارد نه ثباتی دارد و نه در بیرون چیز جالبی که بی‌درد باشد به‌وجود آورده، همه را از دست داده است در چه؟ در هوای یک نابکار، تمثیلش این است که یک مردی هر چه که به او به ارث رسیده فروخته و خرج یک زن کرده که آن زن هیچ وفایی ندارد و دشمنش هم هست. می‌خواهد هیچ چیز نداشته باشد یعنی من‌ذهنی ما.

## خان‌ومان رفته، شده بدنام و خوار کام‌دشمن می‌رود ادباروار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۲)

بنابراین همه چیزش از دست رفته است، نه خانواده‌ای دارد، نه خانه‌ای دارد، نه فامیلی دارد، برای این که آن نابکار که زنش نمی‌شود بعد بدنام شده، پست شده، کوچک شده و «کام‌دشمن» یعنی به کام دشمن شده، آن که دشمن‌اش می‌خواست

شده و به صورت آدم بدبختی زندگی می‌کند. «ادباروار» یعنی بدبخت‌وار یعنی می‌بینید وضعییت انسان را در من ذهنی نشان می‌دهد.

## زاهدی بیند بگوید ای کیا

### همتی می‌دار از بهر خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۳)

می‌گوید که به هر زاهدی می‌رسد به هر عارفی می‌رسد می‌گوید: ای بزرگوار، یک دعایی برای ما بکن. همتت را روی من بگذار تا من از این بدبختی رها بشوم. حالا همین صحبت خیلی مهم است که ببینیم آیا ما هم که همه‌مان این وضعیت را داریم اگر عارفی مثل مولانا ببینیم، بگوییم که نظرت را ببنداز من می‌خواهم از این بدبختی نجات پیدا کنم آیا جدی هستیم توی این کار؟ تعهد داریم به این کار؟ همین‌طوری به زبان می‌گوییم. حالا مولانا توضیح می‌دهد.

## کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام

### مال و زر و نعمت از کف داده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۴)

در این بدبختی بسیار بد افتاده‌ام، این بیت‌ها خیلی ساده است؛ یعنی هر چه در دستم بوده است یعنی هر چه خدا به من داده بوده از دست داده‌ام، سلامتی‌ام را، عقلم را عشقم را، هیچ چیز ندارم دیگر. قرار بود عشق داشته باشم، عقل داشته باشم، خلاقیت داشته باشم، در اثر عشق این نابکار که من ذهنی است همه چیزم را از دست دادم، یعنی چهار بُعد من پوسیده است. می‌بینید که این صحبت خیلی به کشت ثانویه شبیه است که گفت پوسیده است. آدم همه فکر و ذکرش را و انرژی‌اش را تمرکزش را روی من ذهنی‌اش می‌گذارد که از آن حفاظت کند؛ می‌بینید چقدر ما خشمگین می‌شویم، به ما توهین شده ما باید جوابش را بدهیم، فلانی به من گفته است فکرهايت ضعيف است دانش نداري ابله هستي ما بايد جواب بدهيم، چرا؟ کوچک شده‌ایم، در حالتی که نجات ما در کوچک شدن است. هر کوچک‌شدنی نسبت به من ذهنی برای ما توهین است و ما باید جواب مردم را بدهیم در حالی که کوچک شدن من ذهنی است که ما را نجات می‌دهد؛ پس بنابراین آن کسی این حرف را جدی می‌زند که به یک صورتی از آن نابکار دست بردارد و گرنه که این صحبت‌ها که من می‌خواهم خلاص بشوم و به من دعا کنید و این‌ها، فایده ندارد.

## همتی تا بوکه من زین وارهم

### زین گل تیره بود که برجهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۵)

می‌گوید که: همتی کن ای مولانا، یک عقلی به ما بده یک راهنمایی بکن ما از این من‌ذهنی خلاص بشویم، که این‌جا می‌گوید گل تیره، یعنی از گل همانیدگی‌ها برجهیم.

## این دعا می‌خواهد او از عام و خاص کَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۶)

«خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم.»

یعنی به هرکس می‌رسد از عارفان یا آدم‌های معمولی، می‌گوید دعا کنید، من می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم. آیا واقعاً می‌خواهد؟ شما از خودتان بپرسید. ما همه‌مان این اشتباه را کرده‌ایم، نفهمیده‌ایم که باید فضاگشایی کنیم، نفهمیده‌ایم که خدا در هر لحظه در کار جدیدی است، نفهمیده‌ایم که دل ما مثل یک خسی می‌رود بسته می‌شود به همانیدگی‌ها و وارد دیگ می‌شود و می‌جوشیم درد می‌کشیم، این درد یک معنی دارد، می‌گوید دیگر همانیده نشو و این‌که به این ترتیب ما هی دلمان رفته مثل خَس و یاد نگرفتیم، نه تنها یاد نگرفتیم، عاشق این من‌ذهنی شدیم. الآن می‌خواهیم ببینیم که به‌طور جدی این حرف‌ها را می‌زنیم، اگر جدی حرف بزنیم که نباید دیگر همانیده بشویم، نباید به سوی او برویم، باید یک راه‌هایی پیدا کنیم که به سوی او نرویم دیگر، از او دفاع نکنیم. اگر قرار باشد که این عارف بیاید به ما بگوید شما دیگر پیش آن نابکار نروید، ما قبول داریم یا می‌گوییم شما اشتباه می‌کنید؟ اگر یک عارفی بیاید به ما بگوید که این خوی تو مال من‌ذهنی است ما خشمگین نمی‌شویم؟ آیا این‌که می‌گوید دعا کن، برای من یک همتی کن، بگوید این عارف بیاید یک چندتا چیز بنویسد به من بگوید، که همه‌اش منتهی می‌شود که دیگر خودت را نکش برای این شخص، با او همانیده شدی، این شخص قبول می‌کند؟ یا می‌گوید تو نمی‌فهمی ای عارف؟ این‌ها را مولانا می‌گوید ما یاد بگیریم.

## دست باز و پای باز و بند نی

## نِی مُوَكَّلُ بَر سَرش، نِی آهنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۷)

می‌گوید دستش باز است پایش باز است هیچ بندی ندارد، نه مأموری بر سرش است، نه آهنی، پس این چرا گرفتار است؟

## از کدامین بند می‌جویی خلاص؟

## وز کدامین حبس می‌جویی مناص؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۸)

می‌گوید: از کدام بند شما خلاصی می‌خواهی؟ شما که بند نداری در ظاهر، و از کدامین حبس (امروز صحبت حبس بود) می‌گریزی یا می‌خواهی نجات پیدا بکنی؟ مناص یعنی گریختن، فرار، بله.

پس مولانا می‌خواهد به این نتیجه برسد که تا زمانی که ما همانیده هستیم این اتفاقات قضا می‌افتد. این که ما مثل خَس می‌رویم همانیده می‌شویم و بعد می‌جوشیم درد می‌کشیم برای این است که یاد بگیریم، ما شعور ایزدی هستیم می‌توانیم یاد بگیریم که دیگر مثل خَس نرویم. اگر این شخص بی‌اختیار می‌رود پیش او، این‌جا تعریف فاحشه کرده، عرض کردم فاحشهٔ مرد و زن در جهان وجود دارد هیچ توهینی به کسی نیست فقط تمثیل مولانا است. از آن دست‌بردار نیست، هم‌اش فکر و ذکرش این است و از آن دفاع می‌کند! می‌گوید از آن حرف نزنید. می‌گوییم این شما را بدبخت کرده است، می‌گوید از او حرف نزنید من بدم می‌آید؛ پس تو چه جوری می‌خواهی خلاصی پیدا کنی؟

## بندِ تقدیر و قضایِ مُختَفی که نبیند آن بجز جانِ صَفی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۹)

می‌گوید: این بند تقدیر است و قضای پنهان است، پس بنابراین این بند را زندگی بوجود آورده است که به غیر از انسان‌هایی که به حضور زنده هستند و جان‌شان صاف شده است این را نمی‌بینند. کسانی که به زندگی زنده شده‌اند وقتی به انسان‌ها نگاه می‌کنند می‌بینند که این‌ها در واقع بند همانیدگی‌ها هستند، این‌ها عاشق من‌ذهنی خودشان هستند، من‌ذهنی‌شان هم همان ناپاکار است و کسی به من‌ذهنی‌شان اشاره کند و بگوید این ایراد را دارید تو، همانیده شدی، آن‌ها هضم نمی‌توانند بکنند، در عین حال می‌گویند به من کمک کنید! حالا شما نتیجه بگیرید که شما چقدر در کار جدی هستید؟ چقدر شناسایی می‌کنید این ناپاکار را؟ چقدر می‌خواهید از آن جدا بشوید؟ چقدر تعصب دارید نسبت به این ناپاکار یا من‌ذهنی؟

## گرچه پیدا نیست آن در مَکَمَن است بدتر از زندان و بند آهن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۰)

می‌گوید: این همانیدگی، این عاشقِ خودِ مصنوعی شدن پیدا نیست پنهان است، اما بدتر از زندان و بند آهن است. چرا زندگی این را بوجود آورده است؟ برای این که ما تا زمانی که عاشق این من‌ذهنی هستیم روی خوشی نخواهیم دید، ولو این که من‌ذهنی قدرت‌مند باشد، پُر از همهٔ همانیدگی‌ها باشد؛ برای این که این مسیر زندگی ما نیست، ما آمدیم به بی‌نهایت او زنده بشویم. در پنهان، قضا ما را گرفتار کرده، چه می‌خواهد از ما؟ همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم، بدان دردها برای



چه چیزی بوجود آمده‌اند. دوجور درد داریم، یکی آدم درد بکشد ناله بکنند از این که این من ذهنی دارد آن طوری که باید و شاید خودنمایی نمی‌کند، کسی چرا از این نابکار تعریف و توصیف نمی‌کند، چرا مرا تأیید نمی‌کند به‌عنوان این نابکار و یا درد هشیارانه. حالا که در این دیگ می‌جوشم، من می‌خواهم درد هشیارانه بکشم، از این نابکار جدا بشوم، این درد را قضا آورده برای من که من هشیارانه بکشم با صبر و قبول کنم که من این نیستم گرچه که سخت است من عاشق هستم و همه زندگی‌ام را دادم در این راه.

بینید این قصه به این ترتیب است که آدم هر چه بیشتر خرج می‌کند، می‌گوید من این همه زحمت کشیدم نمی‌شود من اشتباه کرده باشم، تمثیلش این است:

یک مردی عاشق یک زنی شده است که آن زن هیچ وفایی به ایشان ندارد و به فکر مردهای دیگر هم هست، با آن‌ها هم رابطه دارد، ولی این خیلی عاشق است، خودش را دارد می‌کشد و همه چیزش را در راه او خرج کرده است. می‌گوید بیدار بشو، یک بندی است که دیده نمی‌شود و تو داری و این من ذهنی آفل هیچ وفایی به تو ندارد، من می‌خواهم تو این را رها کنی، به من زنده بشوی. پس تا زمانی که این تصمیم را نگرفته‌ای و در این کار جدی نیستی و کار نمی‌کنی، این درد خواهد بود. پس این درد را نمی‌توانیم ما به روانشناس ببریم بگوییم که من عاشق یک من ذهنی هستم، ولی شما یک دعایی بکنید، یک دوايي بدهید، بالاخره این دردهایم ساکت بشود. مولانا می‌گوید باید شناسی که قضا دارد این کار را می‌کند، این علت بیرونی ندارد.

## زان که آهنگر مر آن را بشکند حُفره گر هم خشتِ زندان برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۱)

برای این که اگر می‌گوید بند آهنی باشد، آهنگر می‌تواند ببرد، می‌برد به آهنگر. اگر زندان هم باشد، نقب زن می‌تواند بیاید از زیر تو را از آنجا نجات بدهد. می‌خواهد بگوید که این زندان و این بند را دیگران نمی‌توانند کاری بکنند، فقط او است که می‌تواند باز کند، زندگی است و این هم با فضاگشایی تو و دل‌کندن از این نابکار امکان‌پذیر است، این کار به شناسایی و تصمیم جدی احتیاج دارد.

## ای عجب این بند پنهان گران عاجز از تکسیر آن آهنگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۲)

تکسیر یعنی شکستن. عجب می‌گوید بند گرانی است این که آهنگران از شکستن آن عاجز هستند.



## دیدن آن بند احمد را رسد بر گلوی بسته، حبل من مسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۳)

مولانا دارد می‌گوید که این، همین درد، این گردن‌بند درد است و این دسته هیزم همانیدگی‌ها است. احمد لقب حضرت رسول است و نور برگزیده است و همین‌طور حبل من مسد هم این گردن‌بند غصه است که گردن انسان من‌ذهنی است. احمد هم می‌گویند اشاره به رسول است هم هشیاری برگزیده‌ای که در هر کسی که به زندگی زنده بشود، خودش را نشان می‌دهد و حبل من مسد هم ریسمان از لیف خرما است، شما می‌دانید که این، دیگر بارها خوانده‌ایم این آیه را از سوره مسد.

## دید بر پشت عیال بولهب تنگ هیزم گفت حمالی حطب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۴)

می‌گوید بر پشت زن بولهب دسته هیزم را دید گفت این حمالی هیزم است. منظورش این است که، ببینید این‌ها تمثیل است، تمثیل بولهب درست است که اسم یک انسان است ولی یعنی پدر درد، می‌توانی بگویی و این همانیدگی‌های ما همان هیزم‌هایی است که در واقع منبع آتش است، منبع درد است. می‌گوید یک انسان عارف می‌خواهد، یا مثل حضرت رسول می‌خواهد ببیند یا پیغمبران می‌خواهد یا اولیا می‌خواهد که ببیند که انسان دسته همانیدگی‌ها و گردن‌بند غصه را دارد حمل می‌کند و این ناشی از شکستن عهد است و فضا ننگشودن است و فضا بندی است به جای فضاگشادن. این‌که گفته است با من از طریق انبساط صحبت کنید و ما از طریق انقباض صحبت کردیم، این انقباض، واکنش نشان دادن، سبب شده است مقدار زیادی درد ایجاد کنیم، این دردها به صورت گردن‌بند از گردن ما آویزان است. می‌گوید این را کی می‌تواند ببیند؟ می‌گوید من‌ذهنی نمی‌تواند ببیند، این را یک نور برگزیده، نور برگزیده نور خالصی است که در انسان وقتی از همانیدگی‌ها جدا می‌شود دیده می‌شود، همان نور صاف است که انسان به خودش زنده می‌شود که ما هم دنبال آن هستیم، همه ما می‌خواهیم و هدف و منظور زندگی این است که ما راه را بتوانیم پیدا کنیم، برگردیم در این لحظه به بی‌نهایت او زنده بشویم، که نمی‌توانیم راه را پیدا کنیم. بله این هم همین است:

«وَأَمْرًا تَهُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ»

«و زنش هیزم کش است.»

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۴)

اشاره به همان آیه و سوره است.

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)

این‌ها را توضیح داده‌ایم.

## حَبْلٌ وَ هِيزْمٌ رَا جُزْأُو چَشْمِي نَدِيد

### که پدید آید بر او هر ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۵)

می‌گوید حبل و هیزم را، پس بنابراین هیزم همانیدگی‌ها و حبل، این ریسمانی که از لیف خرما یعنی گردنبند غصه‌ها بر گردن همه آدم‌ها است، فقط چشمی می‌بیند که به زندگی زنده شده است و بر او هر ناپیدی پدید است. انسان‌های من‌ذهنی نمی‌دانند من‌ذهنی دارند، نمی‌دانند درد حمل می‌کنند، نمی‌دانند درد ایجاد می‌کنند، می‌گوید این را شخصی می‌بیند که عارف است. پس ما نتیجه می‌گیریم که اگر مولانا این حرف‌ها را می‌زند، ما باور کنیم و خودمان را بشناسیم، آیا ما هیزم و حبل حمل می‌کنیم یا نمی‌کنیم؟ شما به خودتان نگاه کنید، از خودتان بپرسید.

## باقیانث جملہ تاویلی کند

### کین ز بی‌هوشی‌ست و ایشان هوشمند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۶)

می‌گوید بقیه، کسانی که به زندگی زنده شده‌اند، به انسان‌ها نگاه کنند می‌بینند که این‌ها بار همانیدگی‌ها و انباشتگی‌ها را حمل می‌کنند همراه با درد، همه ما، که این به این دلیل است که ما آن عهد را شکستیم و «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» نگفتیم و این که خدا در هر لحظه می‌خواهد آزاد کند ما را توجه نمی‌کنیم، با من‌ذهنی مان با عقل خودمان اقدام می‌کنیم، «ما کمان و تیراندازش خداست» را اجرا نمی‌کنیم، فضاگشایی نمی‌کنیم و این بلاها سرمان آمده است و آخر سر هیچ چیز از ما باقی نمی‌ماند، مثل این مردی که همه چیزش را در این راه گذاشت و الآن می‌گوید همتی، خودش کاری نمی‌کند، می‌گوید برایم دعا کنید. توجه کنید این شخص می‌تواند خودش فضاگشایی کند، از زندگی کمک بگیرد. طرز دعا خواستن و همت خواستن این شخص هم در نظر بگیرید که آیا جدی هست یا نه؟ می‌گوید همه تفسیرذهنی می‌کنند که از بی‌هوشی است و انسان‌هایی که به زندگی زنده هستند و می‌بینند انسان‌های دیگر درد حمل می‌کنند و هیزم‌های هم‌هویت‌شدگی را، به این دلیل است که آن‌ها هوشمند هستند این انسان‌ها، به زندگی زنده هستند؛ آن‌ها از بی‌هوشی من‌ذهنی نگاه می‌کنند و فقط تفسیر می‌کنند.

## لیک از تاثیر آن پُشتش دوتو گشته و نالان شده او پیش تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۷)

می‌گوید از تاثیر این من‌ذهنی خمیده شده‌است و نالان شده است پیش تو.

## که دُعایی همّتی تا وا رهم تا ازین بند نُهان بیرون جهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۸)

که می‌گوید یک دعایی بکن، یک همّتی بکن که از این مصیبت رها بشوم، از این بند نُهان رها بشوم.

## آن که بیند این علامت‌ها پدید چون نداند او شقی را از سعید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۹)

می‌گوید اگر یک عارفی این شخص را ببیند، حتماً می‌شناسد که این بدبخت است یا خوشبخت است. خوب این شخص گرفتار است، گرفتار من‌ذهنی است، آیا به طور جدی از این عارف می‌خواهد کمک بگیرد یا می‌گوید فقط یک نظری به ما بکنید ما از این بدبختی رها بشویم؟ اگر می‌گوید فقط نظری به ما بکنید، دعا بکنید، نه نجات پیدا نخواهد کرد. اگر به‌طور جدی و فعالانه می‌خواهد روی خودش کار کند، بله. می‌گوید اگر عارف تشخیص ندهد، امروز هم در غزل داشتیم گفت اگر کسی نمی‌خواهد من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، غیرت زندگی نمی‌گذارد چیزی به او برسد. یعنی شما باید هشیارانه نسبت به من‌ذهنی کوچک بشوید و فضا را باز کنید تا زندگی ما را بتواند هدایت کند و کمک کند.

## داند و پوشد به امر ذوالجلال که نباشد کشف راز حق حلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۰)

می‌گوید او می‌داند، عارفی که به این شخص نگاه بکند می‌فهمد که اشکالش چه چیز است، اما نمی‌گوید. چرا نمی‌گوید؟ برای این که اگر بگوید بدش می‌آید، برای این که این شخص می‌گوید: «دعا کن، همّتی کن، ولی کاری با این شخصی که من عاشقش هستم و دودمان من را بر باد داده است کاری نداشته باش، با من‌ذهنی‌ام کاری نداشته باش، ولی دعا کن.» نه این غلط است. بنابراین رازش را به امر حق می‌پوشاند و فاش نمی‌کند.

\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\*

بله، چند بیت از مثنوی دفتر سوم می‌خوانیم، از بیت ۳۸۰۸، و می‌گویید که،

## «پرسیدن معشوقی از عاشقِ غریبِ خود که از شهرها کدام شهر را

### خوشت‌ریافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پر نعمت‌تر و دلگشای‌تر؟»

درست مثل این که زندگی از ما می‌پرسد که این همه شهر دیدی بهترین شهر کدام است؟ و منظورش این است که این شهر باز شده در ذهن ما که ما با زندگی ملاقات می‌کنیم بهترین شهر است و باید از آن استفاده کنیم. در غزل‌ها داشتیم که تقاضا رسیده است به انسان که بیاید به گل‌ستانی، و این گلستان در ذهن ما با فضاگشایی ایجاد می‌شود. یکی از پیغام‌های غزل امروز این بود که ذهن ما که این همه درد ایجاد کرده است و ما از آن متنفر هستیم، جای ملاقات خدا است، به شرط این که فضاگشایی کنیم. و اجازه بدهید بخوانیم،

### گفت معشوقی به عاشقِ کای فتی'

#### تو به غربت دیده‌ی بس شهرها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸)

پس معلوم می‌شود که تمثیل‌آش همین انسان است که در غربت است، شهرهای زیادی دیده، تجربه‌های زیادی کرده است. فرض کن که زندگی از ما می‌پرسد که ای عاشق، ای جوان، تو در غربت شهرهای زیادی دیدی،

### پس کدامین شهر ز آنها خوشت‌تر است؟

#### گفت: آن شهری که در وی دلبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۹)

می‌گویید، کدام شهر خوشت‌تر است؟ عاشق جواب می‌دهد به معشوق، یعنی ما باید به زندگی جواب بدهیم، آن جایی که دلبر است. دلبر زندگی است.

### هر کجا باشد شه ما را بساط

#### هست صحرا، گر بود سم الخیاط

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰)

سم الخیاط یعنی سوراخ سوزن، و منظور از آن همین ذهن است. می‌گویید، هر جا شاه ما بساط گسترده است؛ کجا ما می‌توانیم این بساط و این گستردگی را پیدا کنیم و فضاگشایی را؟ وقتی که در ذهن هستیم؛ آن جا صحرا است، صحرا یعنی جای خوش آب و هوا در این جا، گرچه که مثل سوراخ سوزن تنگ باشد. این سوراخ سوزن هم معادل صبر و این که

این لحظه مثل سوراخ سوزن است، این که فاصله بین دو تا صندوق که ما دنبال آن هستیم، خیلی تنگ است، این که در ورود به فضای یکتایی بسیار کوچک است، یعنی چه؟ یعنی باید کوچک بشویم ما. خوب درد دارد. می بینید که فضاگشایی، و این که با انبساط با من صحبت کنید، من برای شما این جا بساط گسترده ام، اما شما دائماً به محدودیت میل می کنید، شما دائماً فرار می کنید، شما بیابید در اطراف وضعیت این لحظه که ذهن نشان می دهد فضا باز کنید، من را می بینید، این ها همه در این ابیات است.

## هر کجا که یوسفی باشد چو ماه جنت است، ارچه که باشد قعر چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۱)

یعنی می خواهد بگوید که، ما که در یک تمثیلی در اثر همانندگی به حسیض، به پایین ترین سطح، به چاه افتادیم، اگر یوسف با ما باشد، یعنی زندگی با ما باشد، در فضای تنگ ذهن به جای این که منقبض بشویم فضاگشایی بشویم منبسط بشویم آن جا آن یوسف را، که در غزل گفت، مخصوصاً که یوسف ما؛ یوسف ما همان زندگی یا خدا است؛ و او را می بینیم. پس محل دیدار و وحدت با خدا همین چاه ذهن است به شرط اینکه آن جا به جای این که برویم به سوی فضا بندی، به سوی فضاگشایی برویم. پس می بینید تنها اشتباه ما این است که ما با روش های ذهن فضا را می بندیم. روش های ذهن خیلی به سادگی در آن شکل ها نشان داده شده است. با مقاومت عجبین است. یعنی ما به عنوان من ذهنی تقریباً در مقابل هر چیزی مقاومت می کنیم و فضاگشایی ذهنی هم یک نوع مقاومت است. حتی پذیرش ذهنی هم شکل خاصی از مقاومت است که ظاهراً ما می پذیریم و در توی آن قوه و پتانسیل ستیزه است. و این بیت کاملاً با غزل می خواند:

## هر کجا که یوسفی باشد چو ماه جنت است، ارچه که باشد قعر چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۱)

و اعماق همانندگی به چاه تشبیه شده است برای اینکه برای آمدن از آن جا بالا باید فضا را باز کنیم. فضاگشایی و صبر مثل نیرویی است که ما صرف می کنیم تا یک نفر از چاه بیاید بالا. از چاه یک نفر همین طوری نمی آید بالا، باید یک طنابی بیندازند او سوار طناب بشود و نیرویی مصرف بشود، کاری صورت بگیرد تا از چاه می آید بیرون. پس به سادگی ما از این چاه همانندگی ها بیرون نمی توانیم بیاییم. اول باید بدانیم در چاه هستیم، بپذیریم چاه خودمان را، به درجه ای که هم هویت شدیم و درد ایجاد کردیم در چاه عمیق تری هستیم. ولی می دانیم اگر فضاگشایی کنیم، با یوسف یعنی خدا دیدار می کنیم و این فضای گشوده شده به ما کمک می کند.

این به اصطلاح فهمیدیم الآن که کدام شهر بهتر است، جایی که دلبر باشد. دلبر هم در همین ذهن خودش را به ما نشان می‌دهد. عرض کردم، قرار بود خیلی آسان تر از این‌ها به ما نشان بدهد ولی ما چاه را خیلی عمیق تر کردیم. به طور کلی جمعاً اشتباه کردیم.

اما اجازه بدهید چند بیت از این دفتر ششم برایتان بخوانم و این ابیات می‌خواهد به ما بگوید که اختیار من‌ذهنی اصلاً اختیار نیست، در حالتی که ما به عنوان من‌ذهنی فکر می‌کنیم اختیار داریم. تصمیم می‌گیریم، تشخیص می‌دهیم، فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم، و این‌ها اختیار انسان است، مولانا می‌گوید که، این اختیار نیست. اختیار موقعی است که شما فضا را باز می‌کنید و اختیار من‌ذهنی را تفویض می‌کنید به زندگی. آن موقع اختیار پیدا می‌کنید. درحالی که این به فکر من‌ذهنی نمی‌رسد. حالا که شما این ابیات را، البته از مولانا می‌خوانید، من امیدوارم که تکرار کنید و از محدودیت و سد ادبیات بگذرید چون بعضی موقع‌ها این ابیات یک خرده ادبی هستند و احتیاج به تکرار دارند.

## اولم این جزر و مدّ از تو رسید ورنه ساکن بود این بحر ای مجید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰)

می‌گوید ای پاک، انسان می‌گوید به خدا یا زندگی، که اول که با تو بودم پیش تو بودم، این جزر و مدها نبود، و منظور از جزر و مدها تغییرات انسان در ذهن است و می‌بینید که امروز فرمودند که ما از بالا، پایین آمدیم و همین که از جایگاه یکی بودن با زندگی، جایگاه بزرگی و شرف، افتادیم به به اصطلاح گرفتاری ذهن، تا آن موقع زندگی ما را هدایت می‌کرد، دید آن را داشتیم، بعد آن دید را از دست دادیم، می‌گوید باید آن دید را دوباره بدست بیاوریم. و «فرود بیایید»، فرمان «فرود بیایید» را خواندیم بعدش این فرمان «قُلْ تَعَالُوا» را خواندیم، یعنی بیایید بالا پیش من نروید پایین، و امروز در این قسمت می‌گوید که شما به حوزه حیوان و نبات دیگر نمی‌توانید بروید، بنابراین اگر رسیدیم خواهیم خواند. می‌گوید اشتغال و فرار از این لحظه به کار یا به وسیله مشروبات الکلی، مواد مخدر، این جور بی‌هوشی از اختیار من‌ذهنی که دردآور است دوا نیست، هیچ دوابی در بیرون نیست مگر این سیستم دویی ذهن را شما تعطیل کنید. پس می‌گوید ای خدا ای پاک، اول این جزر و مدّ در من نبود قبل از این که بیایم.

## هم از آنجا کین تردد دادیم بی تردد کن مرا هم از کرم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۱)





تَرَدُّد حالت دودلی و شک است که از نشانه‌های من‌ذهنی است و من‌ذهنی با دویی فکر می‌کند و با توجه به این که هشیاری جسمی است وقتی که به‌سوی ماده حرکت می‌کند ماده است، وقتی به‌سوی خدا هم حرکت می‌کند آن هم ماده است. و در پایین می‌گوید که این شبیه پالان یا کجاوه‌ای است که روی شتر زخمی است، یعنی پشت شتر زخم است، چه این‌ور کج بشود چه آن‌ور کج بشود شتر را اذیت خواهد کرد، یعنی اختیار در من‌ذهنی چه این‌وری می‌رود چه آن‌وری می‌رود زخمی می‌کند و این اختیار و هشیاری آن هشیاری نیست که زندگی در نظر دارد، برای همین می‌گوید که از ده‌مذهبی مرا نجات بده و به یک‌مذهبی یا یک‌دینی یا یکتایی برسان. پس ذهن می‌دانیم فضای شک است، برای این که گفتم از جنس هشیاری جسمی است و به‌طور عینی به زندگی به خدا مربوط نیست، ریشه‌دار نیستیم ما.

اجازه بدهید بخوانیم. پس «هم از آنجا کین تَرَدُّد دادیم»، یعنی از یک جایی، از مخزن خرد خودت، این تَرَدُّد را دادی و از لطف و از کَرَمَت این تَرَدُّد را از من بگیر، یعنی خاصیت من‌ذهنی را از من بگیر. و از این بیت می‌فهمیم که ما با من‌ذهنی نمی‌توانیم از بیماری شک و دودلی رها بشویم، یعنی من‌ذهنی خدا را نمی‌شناسد، گرچه که به زبان اقرار می‌کند ولی به الست و عینیت، این که به او زنده بشود، اگر قرار باشد که او بشود دیگر من‌ذهنی وجود نخواهد داشت؛ در غزل هم داشتیم گفت که اگر این خبر بیاید به ماه و ستاره نمی‌رود، برای این که تا زمانی که ماه و ستاره ماه و ستاره هستند یعنی من دارند، نمی‌توانند بگیرند. اگر او قرار باشد طلوع کند ماه و ستاره باید غروب کند. خیلی ساده است! یا باید این من‌ذهنی نابود بشود و صفر بشود تا او در ما طلوع کند. اگر من‌ذهنی را نگه داریم، این عیب‌هایی دارد که مولانا توضیح می‌دهد و یک‌به‌یک این عیب‌ها را ما بشناسیم شاید بتوانیم با شناسایی از شر آن‌ها راحت بشویم. یکی از آن‌ها این تَرَدُّد است.

## ابتلاام می‌کنی، آه اَلْغِیَاثِ ای دُکُور از اِبْتِلَاآتِ چُون اِنَاثِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۲)

اِنَاث یعنی به‌اصطلاح یعنی جنس ماده و دُکُور منظورش جنس نر است. می‌گوید تو مرا امتحان می‌کنی، خدایا به فریادم برس، اَلْغِیَاث یعنی پناه بر تو، مرا امتحان مکن و کمک کن و خیلی جدی مطرح می‌کند. ما هم اگر بخواهیم جدی باشیم باید فضاگشایی کنیم در این لحظه در اطراف اتفاق این لحظه، ولی اگر فضا را می‌بندیم و می‌گوییم به دادم برس، کمک کن، این، جور در نخواهد آمد. می‌گوید از امتحان تو جنس نر تبدیل به ماده می‌شود و شاید اشاره‌اش همین این که جنس نر هشیاری حضور است و جنس ماده من‌ذهنی است؛ خلاصه می‌گوید که یک مرد پهلوان تبدیل به یک خانم ترسو می‌شود.

پس ابتلائات را یعنی امتحانات را، امتحان نکن ما را دیگر. خوب اگر ما می‌خواهیم امتحان پس بدهیم باید اراده کنیم و فضاگشایی کنیم باید او را بیاوریم به زندگی‌مان با فضاگشایی.

## تا به کی این ابتلا؟ یا رب مکن مذهبی‌ام بخش و ده مذهب مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۳)

ببینید در تمام این‌ها مولانا دنبال کمک زندگی و عنایت می‌گردد، تا کی می‌خواهی مرا امتحان کنی؟ ابتلا به دو معنی است، به معنی هم امتحان است هم مبتلا شدن گرفتار درد شدن. پس حداقل از این ابیات ما می‌فهمیم که ما کمک می‌خواهیم. عرض کردم، همیشه یادمان باشد هر کسی جدی است در این لحظه فضا بندی نباید بکند، فضاگشایی باید بکند. و به من می‌گوید مذهب یکتایی را بده، ده مذهبی را من نمی‌خواهم. ده مذهبی یعنی زندگی و تفکر و عمل از طریق دید همانیدگی‌های مختلف ولی یک مذهبی یعنی یکتا بودن. البته وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم، این جنس فضای گشوده شده در واقع از جنس یکتایی است، آن موقع با خدا یکی می‌شویم و هر چیزی که می‌بینیم آن موقع، هر جور می‌بینیم، آن دید زندگی است.

## اُشتری‌ام لاغری و پشت ریش زاخترِ هم‌چو پالان شکل خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴)

می‌گوید یک شتر لاغری هستم که پشتم زخم است و اختیار من شبیه پالان است. منظورش از پالان البته همین کژاوه است یا کجاوه که روی شتر می‌گذارند، حالا این‌جا می‌گوید پالان. پس می‌گوید انسان مثل یک شتر لاغر است و اختیار من ذهنی مانند پالان است و این پالان به هر حال آذیتش خواهد کرد. به هر طرف کج بشود، او را چون پشتش زخم است، زخم‌های من ذهنی است، به درد خواهد آورد.

توجه می‌کنید می‌گوید که انسان درست است که اراده آزاد دارد و قدرت انتخاب دارد، اصلاً فرقی با حیوان همین است، ولی این قدرت انتخاب و این اختیار در من ذهنی کاملاً تقلبی است و این اختیار را تشبیه می‌کند به پالان.

## این کژاوه گه شود این سو گران آن کژاوه گه شود آن سو کشان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۵)

پس بنابراین گاهی می‌گوید: این سو کج می‌شود، گاهی آن سو کج می‌شود.

## بِفَکَنِ از من حَمَلِ نَاهِمُوَارِ رَا تَا بَبِيْنِم رَوْضَهٗ اَبْرَارِ رَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۶)

می‌گوید: این پالان، این من‌ذهنی، یک بار اذیت‌کننده است. مثل این‌که روی همین خر یا شتر، یک دست پالانی بگذارند که پشتِ شتر زخم باشد، این اختیار، هر چیز که اختیار کند در فضای ذهن، این به درد خواهد انجامید یا اصلاً درد می‌دهد الآن. می‌گوید: این حملِ بارِ ناهموار را، ناهموار مثل این‌که مثلاً یک کسی بارِ سنگ‌های تیز، پشتش است. خوب می‌زند دیگر، ناهموار است، هموار نیست. بله، من تا بهشتِ نیکان را ببینم. «بهشتِ نیکان»، همین فضای گشوده‌شده است. ببینید، داریم می‌گوییم که این ذهنی که الآن ما آن تو هستیم و خیلی هم شکایت می‌کنند که من این همه درد دارم، اگر رفتارشان را، برخوردشان را، عوض کنند، یک چیزهایی را بدانند که در این برنامه گفته می‌شود، که امروز هم گفته شده است، می‌توانند جوری رفتار کنند که زندگی به آن‌ها کمک کند. بهشت باز بشود، بهشتِ نیکان.

«اَبْرَارِ» یعنی نیکان و البته می‌دانید که ابرار واژهٔ دینی است، قرآنی است و از فضای گشوده‌شده، شروع می‌شود. امروز گفتیم اگر ته چاه هم باشیم ما، این اگر یار با ما باشد یعنی اگر ذهنِ شلوغ و پردردی هم داشته باشیم و بتوانیم فضا را باز کنیم یار را ببینیم، آن‌جا گلستان می‌شود. پس روضهٔ ابرار، همین فضای گشوده‌شده در داخلِ ذهن است. پس متوجه شدیم الآن مولانا راجع به شک و تردیدِ من‌ذهنی و اختیارِ حاصل از آن را دارد صحبت می‌کند. می‌گوید: این اختیار شبیه پالانی است روی شتر یا خری که پشتش زخم است، هر کاری بکنی، اذیت خواهد کرد یعنی این من‌ذهنی، هر کاری بکنیم، اگر در آن بمانیم، نمی‌توانیم راه را پیش ببریم. ولی یک فضایی است که ما اگر فضا را باز کنیم، می‌توانیم در آن‌جا با خدا یکی بشویم.

## هَمْچُوَانِ اصْحَابِ کَهْفِ از بَاغِ جُوْدِ مِی چَرَمِ اَیْقَازِ نِی، بَلْ هُمْ رُقُوْدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۷)

این مصرع دوم مربوط به آیه‌ای است که همین الآن نشان می‌دهم به شما، می‌گوید: مانند اصحاب کهف، از باغِ بخشش تو، من می‌چرم و بیدار نیستم، ما بیدار نیستیم، بلکه در خوابِ حضور هستیم. ببینید انسان وقتی، حالا یک عده‌ای از انسان‌ها، تصمیم می‌گیرند فضاگشایی کنند، از طریقِ آن فضای گشوده‌شده به هم مربوط می‌شوند و در اصحاب کهف، یک عده را می‌بینید که در غار نشسته‌اند و این‌ها سگی دارند که سگشان مؤدب نشسته‌است و دخالت در کارِ آن‌ها نمی‌کند. سگ در واقع نمادِ من‌ذهنی است. پس گروهی را در نظر بگیرید در یک غاری نشسته‌اند و به خواب رفته‌اند و این خواب، خوابِ



حضور است. به عبارت دیگر وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، دوباره از این خواب ذهن می‌رویم به یک خوابِ دیگر، آن خواب درواقع خواب به هشیاری حضور است، اسمش خواب است و گرنه خواب نیست، عین بیداری است، بیداری به خداست. آن موقع، سگ مؤدب می‌شود، نشسته است آن جا مثل آن گروهی که اسمش اصحاب کهف است، «کَهف» یعنی غار. پس بیدار نیستیم به ذهن، بلکه بیدار هستیم به حضور و پس بنابراین، ما صحبتِ فضاگشایی کردیم، فضا را باز می‌کنید با خدا یکی می‌شوید، ذهن ساکت می‌شود یعنی آن سگ مؤدب می‌شود، دیگر حرف نمی‌زند، این که فکر بعد از فکر می‌آید، در داخل آن غار، برای اصحاب کهف ساکت است، نشسته است و آن‌ها به خواب رفته‌اند و درواقع آن آیه را دارد صحبت می‌کند، تفسیر می‌کند، می‌گوید که این‌ها خودشان نیستند که به این طرف و آن طرف می‌چرخند؛ بنابراین، این‌ها خوب و بدشان را زندگی تعیین می‌کند. در حالتی که اگر آن سگ بیدار باشد، ذهن بیدار باشد، ذهن تعیین می‌کند. پس بنابراین به راست، به چپ می‌گردند، راست و چپ، یعنی نفع و ضررشان یا هر تصمیمی که این‌وری یا آن‌وری می‌گیرند، این‌ها را زندگی تعیین می‌کند.

## خُفته باشم برِ یَمینِ یا برِ یَسار برنگردم جز چو گو بی اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸)

می‌گوید: من مثل اصحاب کهف، فضا را باز می‌کنم، در آن فضا ذهنم ساکت است، من می‌خواهم یعنی درواقع بیدارم به زندگی، و به یمن یعنی راست، یثار یعنی چپ، بر نمی‌گردم، مثل گو هستم، آن توپِ گرد، که تو من را با چوگان می‌زنی و من اختیاری ندارم و این حالت تسلیم است. می‌گوید که «در تسلیم ما، چون مُردگانیم». در تسلیم ما، تسلیم واقعی، مثل مُرده‌ها هستیم. مرده‌ها که حرکت نمی‌کنند.

## هم به تَقلیبِ تو تا ذاتِ الِیَمینِ یا سویِ ذاتِ الشَّمالِ ای ربِّ دینِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۹)

«تَقلیب» یعنی برگرداندن به این طرف و آن طرف، فقط تو من را برمی‌گردانی. به عبارت دیگر، این که من، از من ذهنی تغییر می‌کنم یا از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، این که من تبدیل می‌شوم، این دستِ توست. این‌ها همه دلیل بر این است که ما خط‌کش ذهن و راه‌های ذهن را و ابزارهای ذهن و من ذهنی را، برای رسیدن به خدا و زنده شدن به او، بکار نبریم. تَقلیبِ تو، یعنی قلب کردن و برگرداندنِ تو، به تو، یا این که برگردم از جنس جسم بشوم، اگر یادتان باشد در آن قصه هم می‌گفت که من هر لحظه در کار جدید هستم و تو را می‌چسبانم تو باید مثل خَس باشی در دستِ من، این من هستم که تو

را می‌چسبانم یا هم‌هویت می‌کنم و می‌جوشانم و به تو یاد می‌دهم که تو، از جنس من هستی و باید به من زنده بشوی یعنی ای خدا، من به راست و چپ، به وسیله‌ی تو تغییر پیدا می‌کنم، تبدیل می‌شوم. تبدیل من، در دستِ توست. بله اجازه بدهید این قسمت را از دفتر پنجم بخوانم که بتوانیم آن قسمت‌ها را درست بفهمیم. قبلاً هم خواندیم، کمی بزرگ می‌کنم عربی دارد شما ببینید معنی‌اش را، صحبت می‌کنیم لزومی ندارد ما عربی‌اش را خیلی بفهمیم ولی قسمت عربی‌اش قسمتی از این آیه هست که الآن در زیر نشان می‌دهم:

## گَـلَـهْ گَـلَـهْ از مَرِید و از مَرِید چون سگِ باسِطِ ذِراعِی بِالْوَصِیدِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۴۹)

می‌گوید که گله‌گله، دسته‌دسته، چه مَرِید باشند چه مَرِید، آن‌هایی که از جنس من‌ذهنی یا شیطان هستند، این‌ها در به‌اصطلاح بر در بارگاه خدا ایستاده‌اند، منتظرند و اجازه بدهید:

«همه‌کس (اعم از شیطان و انسان) از فرمانبر و نافرمان، دسته‌دسته مانند سگِ اصحابِ کَهِف در درگاه الهی به سر برند.»  
توجه می‌کنید؟ و این هم همان آیه هست اگر بزرگ کنیم این‌طوری هست:

«وَتَحَسَّبُهُمْ أَيْقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنَقَلْبُهُمْ دَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمْلَمْتَ مِنْهُمْ رُعبًا»

«و تو می‌پنداشتی که آنان بیدارند در حالی که خفتگان‌اند، و ما آنان را به سمت راست و چپ می‌گردانیم. و سگشان بر آستانه غار دو دست خویش گسترده بود. اگر به سراغ آنان می‌رفتی قهرأ می‌گریختی و از آنان سخت می‌ترسیدی.»

(قرآن کریم، سوره‌ی کَهِف (۱۸)، آیه‌ی ۱۸)

«و تو می‌پنداشتی که آنان بیدارند در حالی که خفتگان‌اند، و ما آنان را به سمت راست و چپ می‌گردانیم...»، یعنی چه؟ یعنی کسانی که فضا را باز می‌کنند و در غار یکتایی می‌روند، این‌ها از نظر من‌های ذهنی خفته‌اند، این‌ها خفته‌اند نسبت به دنیا و بیدارند نسبت به فضای یکتایی یا حضور، نسبت به جهان خفته‌اند و بیدارند به آن‌جا، ولی از نظر من‌های ذهنی این‌ها خفته‌اند. «...و ما آنان را به سمت راست و چپ می‌گردانیم. و سگشان بر آستانه غار دو دست خویش گسترده بود...»، این نشان این هست که، وقتی فضاگشایی می‌کنیم و به خواب آن فضا می‌رویم از نظر من‌ذهنی، و سگ ما ساکت می‌شود و روی دو دستش مودب می‌نشیند دیگر مزاحم ما نمی‌شود.

«...اگر به سراغ آنان می‌رفتی قهرأ می‌گریختی و از آنان سخت می‌ترسیدی...»، به عبارت دیگر اگر با چشم من‌ذهنی و ابزارهای من‌ذهنی، ابزارهای تشخیص من‌ذهنی، به انسانی که فضا را باز می‌کند و تبدیل خودش را دست زندگی می‌دهد





## بر در کَهفِ اَلُوهِیَّتِ چو سگ ذره ذره اَمْرَجُو بر جَسْتِه رگ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۰)

یعنی همهٔ باشندگان از جمله در مورد انسان، چه آن‌هایی که «مَریدند» و یا یعنی تسلیم می‌شوند، چه آن‌هایی که «مَریدند» از جنس شیطان هستند، نافرمان هستند، این‌ها ذره‌ذره امر تو را می‌پذیرند، باید بپذیرند، و به این ترتیب به حرکت درآمده‌اند.

## ای سگ دیو امتحان می‌کن که تا چون درین ره می‌نهند این خلق پا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۱)

و این‌جا می‌گوید که، متوجه می‌شوید که اگر ما حقیقتاً جدی هستیم در این راه و مثل آن مردی که عاشقِ نابکاری شده بود و تمام زندگی‌اش را باخته بود می‌گفت برایم دعا کنید و عارف هم تشخیص داد که این چه چیزی‌اش است، ولی نگفت به او، حالا ما اگر جدی باشیم در کارمان در این صورت می‌گوید که این من‌ذهنی امتحان خواهد کرد من را. «ای سگ دیو امتحان می‌کن که»، یعنی این من‌ذهنی و من‌های ذهنی نخواهند گذاشت، ما باید تعهدمان چنان قوی باشد که حملهٔ من‌های ذهنی و من‌ذهنی خودمان جلوی ما را نگیرد. برای همین حافظ هم می‌گوید که همهٔ صوفیان دل‌شان را از خانه‌ی خَمَّار، خدا به آن‌ها شراب می‌داد، من‌ذهنی‌شان را گذاشته بودند در آن‌جا ولی از گرو گرفتند، فقط دل‌ حافظ است که در خانهٔ خَمَّار مانده است. حالا ببینیم که چه کسی از عهدهٔ این امتحاناتِ خراب‌کاریِ دیو و حمله‌های من‌ذهنی برخوردار آمد. برای همین من بارها خدمت‌تان عرض کردم که من‌ذهنی‌ شما یا اطرافیان‌تان به شما حمله خواهد کرد، ببینیم که آیا شما این تعهدتان را می‌توانید نگه دارید. همین را دارد می‌گوید:

## ای سگ دیو امتحان می‌کن که تا چون درین ره می‌نهند این خلق پا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۱)

مردم چگونه در این راه پا می‌نهند؟ جدی‌اند؟ تعهد دارند؟ یا تعهدشان سست است؟

## حمله می‌کن، منع می‌کن، می‌نگر تا که باشد ماده اندر صدق و نر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۲)



ببینیم که در این جا نر و ماده چه چیزی است؟ چه کسی در راستی ماندن، راستی ماندن هم حقیقتاً یعنی: بیشتر اوقات فضا را باز کنیم و گشوده شده نگه داریم. اگر شما لحظه به لحظه در اطراف اتفاقی که یا فکری که زندگی در این لحظه پیش پای شما می گذارد باز کنید. بتوانید باز کنید و نبندید و برنگردید، در این صورت شما نر هستید، پهلوانید. حالا این ها دیگر تمثیل های مولانا است. ماده و نر کسی نباید یک موقعی تفسیر کند و این ها، یعنی: چه کسی از عهده این کار برمی آید؟ چه کسی جا می زند؟ خیلی از مردم جا می زنند.

برای چه آن شکل تعهد را من هر هفته نشان می دهم؟ که به شما یاد آوری کنم ببینم شما آیا متعهد هستید؟ قانون جبران را انجام می دهید؟ آیا شما مثلاً من یک برنامه اجرا می کنم از اول تا آخر گوش می کنید؟ چندین بار گوش می کنید و یادداشت می کنید؟ رو آن تأمل می کنید؟ و مطالبی را می نویسید؟ در زندگی تان به اصطلاح این ها را به عمل در می آورید؟ و آن سبک زندگی قبلی را کنار می گذارید؟ آیا راستین هستید؟ صدق در این جا یعنی: فضای گشوده شده، یعنی از جنس خدا شدن. چه کسی می تواند این تمرین اصحاب کهف رو بکند که، گفت: مثل گوی است خدا با چو گانش می زند این ها در خواب فضای گشوده شده هستند، در خواب عدم هستند. یعنی با عدم می بینند. آیا شما می توانید مرکز را عدم کنید و نگه دارید؟ اگر کسی مرکز را عدم کند و نگه دارد عدم من های ذهنی به او ایراد می گیرند، می گویند یا دیوانه است یا این آدم عجیب است نمی خورد به ما.

## حمله می کن، منع می کن، می نگر

### تا که باشد ماده اندر صدق و نر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۲)

چه کسی در صدق ماده است یا نر؟ پس معلوم می شود حمله خواهد کرد، منع خواهد کرد، نگاه کن.

## پس اَعُوذُ از بهر چه باشد؟ چو سگ

### گشته باشد از تَرَفُّعِ تِيزَتِكَ

(مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۲۹۵۳)

این ابیات را خواهش می کنم دوباره بخوانید، می گوید: پناه بردن به خدا و این اَعُوذُ، پناه بردن به خدا هم در این لحظه یعنی: فضاگشایی، اَعُوذُ یعنی پناه بردن به خدا، برای چه چیزی است که می گوید؟ برای چه وقت است؟ موقعی که سگ حمله می کند. وقتی ما به صورت من ذهنی بلند می شویم می گوئیم من می دانم و کبر و غرور خودمان را نشان می دهیم. تَرَفُّعِ یعنی به عنوان من ذهنی بلند شدن، به عنوان درد بلند شدن، به صورت خشم بلند شدن، اگر این من ذهنی این سگ



حمله می‌کند، حمله‌اش نیز می‌شود، آن موقع ما به خدا پناه می‌بریم. ولی به خدا پناه بردن فقط به زبان نیست باید واقعاً فضا را باز کنی بروی به آن غار بله، پس چه موقع می‌گویند:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

«پناه می‌برم به خدا از دست شیطانی که از درگاه الهی رانده شده است.»

موقعی که سگ یا شیطان در حمله چابک باشد. که البته حمله چابکش خیلی زیاد است. برای همین می‌گوییم که تا می‌توانیم مرکزمان را عدم می‌کنیم امروز هم گفت که شما دیدتان را باید کنار بگذارید و دید من را بگیرید و دید من بهترین عوض است و در ایبات گذشته داشتیم گفت: که شب را نخواب، مگر اندکی را یعنی با عینک‌های ذهنی در شبانه‌روز کم‌تر بین، بیش‌تر با عدم بین.

بینید در این‌جا مولانا دو جور رفتار را نشان می‌دهد یکی با من ذهنی آدم به خدا پناه می‌برد، یکی با فضاگشایی که این پناه بردن عینی و حقیقی است و راستین است. یعنی هر موقع ذهن فشار می‌آورد، من ذهنی حمله می‌کند، شما این نیست که بلند بشوید با آن ستیزه کنید. که در این صورت این من ذهنی قوی می‌شود. پس بیش‌تر مردم در تبدیل، عقل خودشان را به کار می‌برند و اختیار دارند و جدی نیستند، این یعنی جدی نیستند.

هر موقع ما عقل خودمان، عقل من ذهنی و اختیار خودمان را پیش می‌کشیم و این عنایت و اختیار زندگی را که از فضاگشایی به دست می‌آید و با فضاگشایی محل ملاقات خداست که آن گلستان از این‌جا باز می‌شود، ما در واقع داریم آعوذ بی‌خودی می‌کنیم. یعنی بی‌خودی می‌گوییم به خدا پناه می‌برم. و الآن می‌گوید که شما به یک خدای ذهنی پناه می‌برید و شما می‌گویید که ای خدا حالا اسمش را می‌گوید ترکمن، ای تُرک خطا من می‌خواهم بیایم پیش تو این سگت را بگیر، سگت دارد عوعو می‌کند. تُرک خطا هم از زیر چادرش می‌گوید من هم نمی‌توانم از ترس سگم بیرون بیایم، پس معلوم می‌شود ترک خطا را عوضی گرفتی، بعد می‌گوید: خاک بر سر تو و با این خدایی که درست کردی برای خودت که سگ را نمی‌توانید بگیرید، ولی در آن آیه قرآن خدا سگ را گرفته‌است برای این‌که مؤدب آن‌جا نشسته‌است، به عبارت دیگر خیلی ساده هر موقع فضا را باز می‌کنید حقیقتاً و تسلیم می‌شوید، سگ من ذهنی دست‌هایش رو می‌گذارد و به شما نگاه می‌کند، هیچ اختیاری ندارد. اختیار را می‌دهد دست شما و زندگی، هر موقع فضاگشایی نمی‌کنید و با شرطی‌شدگی‌ها و با سبک زندگی قبلی واکنش نشان می‌دهید این سگ حمله می‌کند و این حالت پیش می‌آید.

## این اَعُوذِ اَنْ اَسْتَ كَايْ تُرِكَ خَطَا بانگ برزن بر سگت، رَه بر گشا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۴)

یک مهمان دارد می‌رود پیش ترک خطا، خطا، در این جا تُرِكَ خطا علی‌الاصول باید خدای واقعی باشد ولی ما یک خدای ذهنی درست کردیم. ما می‌گوییم که به خدا پناه می‌برم، به کدام خدا پناه می‌بری که اگر در داخل ذهن زندانی هستی. ببینید چه چیزی می‌گوید مولانا می‌گوید: این ذهن جای ملاقات خداست، ولی مواظب باش تو به خدای ذهنی پناه می‌بری تو اصلاً از ذهن بیرون نمی‌آیی. و این سگ تو و ذهن تو ساکت نمی‌شود.

## این اَعُوذِ اَنْ اَسْتَ كَايْ تُرِكَ خَطَا بانگ برزن بر سگت، رَه بر گشا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۴)

یعنی ما به ترکمن می‌گوییم که تو بانگ بر زن بر سگ راه را باز کن.

## تا بیایم بر در خَرگاه تو حاجتی خواهم ز جُود و جاه تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۵)

یعنی ما به خدای ذهنی می‌گوییم که تو این سگ من را ساکت کن، نمی‌گذارد من بیایم. یادتان هست گفت: حمله کن. وقتی حمله می‌کند سگ ما، ما هم به او حمله می‌کنیم. ما هم خشمگین می‌شویم، ما می‌گوییم می‌دانیم، اختیار داریم، دلم می‌خواهد، این طوری یاد گرفتیم. می‌گوید: تا من بیایم بر در خَرگاه تو حاجتی بخوایم از بخشش تو و جاه تو

## چونکہ تُرِكَ از سَطَوَتِ سَگِ عَاجِزِ اَسْتَ

## این اَعُوذِ و این فغان نا جایز است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۶)

اگر می‌گوید ترک عاجز باشد جلوی سگش را بگیرد، جلوی حمله سگش را بگیرد، در این صورت این اَعُوذِ، این پناه بردن و این فغان و این ناله، ناله درستی نیست. پس بنابراین ما در این لحظه یا من ذهنی را نگه می‌داریم از آن دفاع می‌کنیم که امروز هم گفت این نابکار است شما تمام زندگی‌اش را برایش خرج کردی، یادت باشد که تعهدت را زیر پا گذاشتی، گفته بودی که خدایا من همیشه از جنس تو باقی می‌مانم و با دم تو زندگی می‌کنم، اگر میوه‌ای با فکر تو من به دست آوردم می‌خورم و گرنه خودم با عقل خودم نمی‌چیدم، آن را زیر پا گذاشتم و من ذهنی درست کردم، با من ذهنی ام فکر کردم



اختیار داشتیم، هر لحظه می‌خواستی مرا درست کنی من مقاومت کردم و آن فن تو که مرا می‌چسبانی به یک چیزی، در دیگ می‌جوشانی دردم می‌آید، دردها مرا درست نکرد. دردها سبب شد من دردهای ناهشیارانه بکشم، فقط ناله بکنم شکایت کنم، از تو ناراضی بشوم و یک خدای ذهنی درست کنم که دائماً ملامت من؛ و می‌گوید که این خدای ذهنی جلوی حمله را نمی‌تواند بگیرد. پس بنابراین آعوذ و فغان تو هم به درد نمی‌خورد.

### تُرک هم گوید: اَعُوذُ از سگ، که من

### هم ز سگ درمانده‌ام اَنْدَر وَطَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۷)

می‌گوید ترک ساختگی تو می‌گوید که، یا خدای ساختگی تو می‌گوید من هم از دست سگم به خدا پناه می‌برم. من اصلاً از ترس سگم از چادرم نمی‌توانم بیرون بیایم. تمثیلش این است که یک مهمان آمده به ترکمن و سگ هم عوعو می‌کند و ترکمن از چادرش از ترس سگش نمی‌تواند بیرون بیاید.

### تو نمی‌آری بَرین دَر آمدن

### من نمی‌آرم ز دَر بیرون شُدن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۸)

تو نمی‌توانی بیایی، جرئت نمی‌کنی به در من بیایی. اینها را با، من هم جرئت نمی‌کنم از چادرم بیرون بیایم.

### خَاکُ اَکُنون بر سَرِ تُرک و قُنُق

### که یکی سگ هر دو را بَنَدَد عُنُق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۹)

می‌گوید خاک بر سر چنین ترک و خدای توهمی که درست کرده‌ای و این مهمان که تو باشی داری می‌روی به در آن خدای توهمی که از آن حاجت بگیری که یک سگ، همین من ذهنی گردن هر دو را بسته است.

### حاشِ لِلَّهِ، تُرک بانگی بَرَزَنَد

### سگ چه باشد، شیر نَر خون قی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۰)

می‌گوید اگر تو واقعاً از خدای حقیقی به‌طور حقیقی کمک می‌خواستی، سگ تو چیست؟ شیر هم نمی‌توانست مقاومت کند در مقابل تو، هیچ چیز نمی‌توانست مقاومت کند. پس ما راه غلط می‌رویم در ذهن؛ توجه کنید امروز گفت ذهن جای ملاقات خداست، ما هر لحظه اشتباه می‌کنیم، هر لحظه با دیدن ذهنی می‌رویم، هر لحظه با مقاومت عمل می‌کنیم، هر

لحظه با قضاوت عمل می‌کنیم، هر لحظه از طریق همانیدگی می‌بینیم و آن موقع آن را اختیار می‌دانیم. پناه بر خدا! ترک اصلی، ترکمن اصلی آن است که وقتی بانگ بزند سگش برود آن‌جا بخوابد یعنی تو اگر واقعاً پناه می‌آوردی به خدا و فضا را باز می‌کردی سگت خاموش می‌شد مثل اصحاب کهف؛

## ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ی سال‌ها شد، با سگی درمانده‌ی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۱)

یعنی با من ذهنی خودت را شیر خدا می‌دانی در حالی که مدت‌هاست که بشر با سگ من ذهنی درمانده است. نمی‌تواند از عهده‌اش بر بیاید. شما ببینید ما هم همین‌طوریم. بیچاره کرده ما را، با وجود این‌همه دانش و اطلاعات و شناسایی باز هم هر روز درد می‌کشیم، باز هم هر روز در فکرهایمان گم می‌شویم. باز هم راه را نمی‌بینیم، باز هم من ذهنی موفق می‌شود عینکش را جلوی چشم ما بگذارد، عینک دردش را؛ باز هم ما خشمگین می‌شویم، باز هم می‌رنجیم، باز هم صدایمان را بلند می‌کنیم، باز هم پایمان می‌لغزد. باز هم می‌رویم با چیز جدید هم‌هویت می‌شویم. با سگ‌مان درمانده‌ایم. چرا درست پناه نمی‌بریم به خدا؟

## چون کند این سگ برای تو شکار؟ چون شکار سگ شده‌ستی آشکار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۲)

باید خودت را از این من ذهنی بیرون بکشی، که این ذهن ساده بشود برای تو شکار کند. باید این ذهن تو خلاق باشد. وقتی منیت هست در ذهن، تو شکار سگ شده‌ای. تو داری به سگت یاد می‌دهی که همیشه تو را شکار کند. چطور این می‌رود برای تو شکار می‌کند؟ این استفاده از ذهن است. اگر فضا را باز کنی، فضا را باز کنی، این فضای درون بی‌نهایت باز بشود، ذهن ساده می‌شود برای تو شکار می‌کند. ولی اگر از ذهن بخواهی، بگویی که من از تو سؤال می‌کنم من چه کسی هستم، مرا مقایسه کن، بگو من چه کسی هستم، «من» درست کن برای من، ذهن برای من درست کردن نیست. توجه کنید ذهن برای من درست کردن نیست، ذهن برای یک کار دیگری است. اگر از ذهن بخواهید من درست کند به شما، شما بگویید من این هستم، بیچاره خواهید شد. در این صورت خودمان را شکار سگ‌مان می‌کنیم.

دوسه بیت هم می‌خوانم، امروز برنامه را به همین‌جا تمام می‌کنیم. اجازه بدهید از دفتر اول هم چند بیت راجع به تردد بخوانیم. راجع به اختیار بخوانیم که اختیار من ذهنی اختیار نیست و مولانا می‌گوید که ما جبری داریم و آن جبر این است که حتماً باید از جنس طلا هستیم، طلا بشویم و آن‌هایی که در ذهن هستند من ذهنی دارند جبر را زندانی کرده‌اند.



## در تَرَدُّدِ هر که او آشفته است حق به گوش او معماً گفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۶)

هر کسی در ذهن است و دودلی دارد، شک دارد، می‌گوید خدا به گوش او یک معما گفته است. خدا به او گفته است که تو از جنس من هستی، تو از جنس بی‌نهایت هستی، ولی الآن محدودیت هستی، باید این معما را حل کنی. معما هم با فضاگشایی حل خواهد شد. یواشکی خدا به گوش ما گفته تو از جنس من هستی، این را پیدا کن. ما هم مرتب با شک و دودلی و جستجویمان در فکرها و در جهان بیرون معما را نمی‌توانیم حل کنیم.

## تا کند محبوسش اندر دو گمان کآن کنم کو گفت؟ یا خود ضد آن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۷)

می‌گوید در دو گمان محبوسش کند، در دو فکر محبوسش بکند که چیزی را که او گفت بکنم یا واقعاً ضد آن بکنم؟

## هم ز حق، ترجیح یابد يك طرف ز آن دو يك را برگزیند ز آن كَنَف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۸)

می‌گوید که این ترجیح باز هم باید به وسیله زندگی صورت بگیرد و همیشه به وسیله زندگی صورت می‌گیرد. یعنی این دودلی ما که این را انتخاب کنم، آن را انتخاب کنم و به طور کلی یک دودلی دیگر که این سیستم من‌ذهنی را بگذارم کنار بروم از جنس زندگی بشوم، حقیقتاً راستین بشوم، می‌گوید این‌ها را زندگی انتخاب می‌کند.

## هم ز حق، ترجیح یابد يك طرف ز آن دو يك را برگزیند ز آن كَنَف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۸)

انسان، داریم همه‌اش به این‌جا می‌خواهیم برسیم که این اختیار من‌ذهنی اختیار نیست، این اختیار را باید تفویض کنیم به زندگی با فضاگشایی.

## گر نخواهی در تَرَدُّدِ هوشِ جان کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۹)

می‌گوید این من‌ذهنی مثل پنبه در گوش هشیاری است، نمی‌خواهی اگر در شک بمانی، برای این‌که در من‌ذهنی ما انتخاب‌های هشیاری جسمی را داریم، انتخاب‌های هشیاری جسمی تردد است، شک است، و دنبالش هم تقلید است و ترس است. این‌ها خاصیت‌های من‌ذهنی است. می‌گوید که گوش جان تو پنبه من‌ذهنی دارد، اگر نمی‌خواهی در تردید باشی؛ چرا ما از جنس خدا نمی‌شویم؟ این همه می‌گوییم فضا‌گشایی، نمی‌شویم. برای این‌که شک داریم. شک در واقع از عینک‌های من‌ذهنی است. ما مطمئن نیستیم که این چیزی که کنترلش می‌کنیم به نام من‌ذهنی از دست بدهیم، به یک چیز خوبی می‌رسیم. می‌گویند اول شما نشان بدهید ثابت کنید، ما بعداً این اختیار را تفویض کنیم، وگرنه ما در کنترل باقی می‌مانیم. آدم‌ها تسلیم واقعی نمی‌شوند، برای این‌که شک دارند و می‌ترسند. می‌گوید این فضا را باز کن و نگذار این من‌ذهنی بشنود. مثل آن غار که سگ خوابیده و نمی‌شنود، من‌ذهنی نمی‌شنود، من‌ذهنی همین فرمان انصتوا است، شما باید بتوانید بین این مفاهیم هی روابط برقرار کنید، خودتان را تقویت کنید، چراغ روشن کنید برای خودتان، پنبه را اگر توی گوش کنید نمی‌شنود. پس من‌ذهنی پنبه گوش هشیاری ما است. وقتی این ساکت می‌شود تازه گوش هشیاری ما می‌شنود. ولی اگر گوش من‌ذهنی بشنود همین گوش تردد می‌شنود، شک می‌شنود.

### تا کنی فهم آن معماهاش را

### تا کنی ادراک رمز و فاش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۰)

می‌گوید تا معماهای زندگی را فهم بکنی و پنهان و آشکار را درک کنی، که چه موقع فضا‌گشایی می‌کنی؟ و این فضا‌گشایی چه چیزی به وجود می‌آورد؟ چه فکری به وجود می‌آورد؟ وقتی فضا‌بندی می‌کند، این پنهان چه چیزی را برای شما در بیرون به وجود می‌آورد فاش می‌کند آشکار می‌کند؟

### پس محل وحی گردد گوش جان

### وحی چه بود؟ گفتنی از حس نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۱)

پس اگر می‌گوید این لحظه ما ساکت بشویم و این سگ ما مؤدب باشد، از یک فکری به فکر دیگر نپریم، در این صورت گوش جان ما از زندگی پیغام می‌گیرد. زندگی می‌تواند با ما صحبت کند، زندگی می‌تواند ما را هدایت کند.

«پس محل وحی گردد گوش جان»، وحی چه هست می‌گوید؟ وحی آن است که از ذهن نیاید، از پنج‌تا حس و ذهن یعنی فکرهای بیرونی نیاید. هر چیزی که از بیرون نمی‌آید، از ذهن نمی‌آید، از پنج‌تا حس نمی‌آید، این وحی است. پس معلوم می‌شود وحی می‌تواند به همه بشود، اگر من‌ذهنی‌اش را ساکت کند، ولی من‌ذهنی که از یک فکری به فکر دیگر می‌پرد

سریع، و ما را می‌برد به فضای مجازی، نمی‌گذارد به این لحظه بیایم، زندگی هم نمی‌تواند به گوش ما حرف‌هایی بزند که آن معماً را حل کند. معماً هم این است که می‌گوید درست است که تو الآن هر لحظه از جنس هشیاری جسمی هستی و با یک عینک خاصی می‌بینی، ولی باید به وسیله من ببینی. برای این که به وسیله من ببینی مرکزت را عدم کنی ولی ما هیچ موقع نمی‌توانیم مرکزمان را عدم کنیم، درست است که این‌ها را به حرف می‌گوییم ولی آیا شما مرکزتان را عدم می‌کنید؟ مستلزم فضاگشایی است، بله گفتن به اتفاق این لحظه است، صفر کردن مقاومت است، اگر مقاومت و قضاوت ما در این لحظه صفر بشود و ذهن ما بایستد، به ما وحی می‌شود.

## گوشِ جان و چشمِ جان، جز این حس است گوشِ عقل و گوشِ ظن، زین مفلِس است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲)

پس می‌گوید گوش جان و چشم جان یعنی گوش هشیاری، ما به صورت هشیاری، مرکز عدم، غیر از این پنج تا حس و ذهن است. اما این گوش‌های ما، گوش‌های پنج تا حس ظاهری ما و گوشِ فکرهای ما، گوشِ ذهن ما، گوشِ ظن یعنی فکر یا ذهن، از این مفلِس است از این من‌ذهنی است. پس شما ببینید که بیشتر این من‌ذهنی با شما کار می‌کند و امروز هم گفت این من‌ذهنی به شما حمله می‌کند و شما باید بروید به کُهِف و آن جا بمانید و سگ‌تان خاموش بشود و حرف نزند، مؤدب باشد، و اگر بیرون است و عوعو می‌کند و حمله می‌کند، پناه‌برخدايِ واقعی بگویید، فضا را باز کنید. اگر سال‌ها از تُرکِ خطا کمک خواسته‌اید که بگویید من بیایم از تو یک چیزی بگیرم، او گفته: نمی‌شود این سگ عوعو می‌کند من هم می‌ترسم بیرون بیایم، آن خدای واقعی نبوده خدای ذهنی بوده است.

## لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد و آنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳)

می‌گوید وقتی جبر را می‌شنوم، می‌فهمم که عاشق باید این من‌ذهنی را بگذارد برود به فضای یکتایی با خدا یکی بشود. عشق یعنی عاشق، هر کسی عاشق واقعی باشد دیگر نمی‌تواند صبر کند در تردّد، وقتی فهمید معماً جوابش چه هست، دیگر نمی‌تواند بایستد. یعنی ما اگر بفهمیم که این من‌ذهنی نیستیم و هر چه می‌بینیم غلط است و پر از درد است، عاشق واقعی بشویم، و امروز هم در غزل داشتیم می‌گفت هر کسی مرّه این لذّت معنوی را بچشد رها نمی‌کند دیگر، عاشق دیگر توی من‌ذهنی نمی‌تواند تردّد کند، شک کند، بایستد. امروز دوباره در غزل داشتیم: تقصیر، کوتاهی، کوتاهی و جفا، گفت بیش از این ما باید وفا بکنیم، کمتر از این باید تقصیر و جفا بکنیم. یعنی عاشق واقعی در تردد دیگر نمی‌ایستد. آنکه



عاشق نیست من ذهنی دارد، جبر واقعی که در واقع می‌گوییم ما امتداد خدا هستیم باید از جنس او بشویم، این لحظه باید روی خودمان قائم بشویم، خودمان هم او هستیم، این لحظه باید بی‌نهایت بشویم، هر کسی عاشق نیست جلوی این جبر را گرفته است، یعنی ما محکوم هستیم شاد باشیم، آرامش خدایی داشته باشیم، بی‌نهایت بشویم، بی‌نهایت فراوانی بشویم، خوشبخت بشویم، هم درون‌مان گلستان باشد هم بیرون‌مان، ما محکوم هستیم به این. این که جبر است یعنی، جبر خدا این است که باید این طوری باشیم. می‌گوییم ما این جبر را نمی‌پذیریم، این سرنوشت را که ما باشندگان خوشبختی هستیم، نمی‌پذیریم و به درد افتادیم. برای همین دردهای من‌ذهنی این قدر زیاد شده است. شما این جبر را بپذیرید که ما حتماً باید به بی‌نهایت او زنده بشویم و به بی‌نهایت فراوانی او زنده بشویم، درون ما گلستان بشود و الآن هم در همین لحظه این کار مقدور است، با فضاگشایی با آن قمر قرین می‌شویم، با آن قمر باید قرین بشویم دل ما خاصیت بدزدد از آن، آن قدر بدزدد بدزدد شبیه او بشود عین او بشود، این من‌ذهنی را رها بکند. این‌ها را همه امروز خواندیم، بله.

## این مَعِيَّت با حق است و جبر نیست

### این تجلّی مَه است، این ابر نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴)

می‌گوید این مَعِيَّت با خدا است و جبر نیست. یعنی ما از اول با او بودیم و یک مدتی به خاطر من‌ذهنی گمش کردیم، الآن می‌توانیم دوباره پیدا کنیم و این اصلاً جبر هم نیست و این برآمدن یا به اصطلاح بالا آمدن ماه است. یعنی در ما یک ماهی وجود دارد، اسمش را بگذاریم خدا یا هر چیز، این می‌خواهد طلوع کند و باید طلوع کند، اصلاً برای همین آمده‌ایم و ما ابر نیستیم، ما او هستیم. پس می‌گوید مَعِيَّت عبارت از این است که، از آن آیه می‌آید که بارها خوانده‌ایم دیگر، خدا با ما است هر جا باشیم، هر کجا باشیم.

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ.»

«او با شماست، هر جا که باشید.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

خدا با ما است هر کجا باشیم و خدا می‌خواهد هر لحظه طلوع کند، برای این کار در کار جدیدی است. این طلوع خدا کشت اول است و مَعِيَّت همراه با قرین این خاصیت را القا می‌کند که اگر ما مرکزمان را عدم بکنیم با فضاگشایی، به خدای واقعی دست پیدا می‌کنیم، دل ما خاصیت می‌دزدد، وقتی خاصیت می‌دزدد دارد وسیع تر می‌شود، شناسایی می‌کند، همانندگی‌ها را رها می‌کند و این فضای درون مرتب وسیع تر می‌شود، وسیع تر می‌شود، وسیع تر می‌شود، ماه دارد طلوع



می‌کند و ابر کنار می‌رود. یعنی من ذهنی‌هی ضعیف‌تر می‌شود. ابر همین همانیدگی‌ها است. مرتب ماه که طلوع می‌کند، ابر همانیدگی‌ها فروکش می‌کند، تا تماماً طلوع می‌کند و ماه ما بدون همانیدگی شروع می‌کند به نور انداختن. اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم. ابیات دیگری هم بود که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** می‌گذاریم هفته بعد می‌خوانیم. مطالب زیادی مولانا امروز گفت به شما، راجع به اختیار من ذهنی که صحبت کرد گفت این اختیار نیست، این شبیه پالانی است که پشت زخمی یک شتر یا خر را می‌زند. این تردد این اختیار به درد نمی‌خورد. شما ببینید که آیا می‌توانید از این اختیار من ذهنی که هی مرتب ما منم‌منم می‌کنیم، من اختیار دارم، این را می‌توانید با فضاگشایی تفویض کنید و این دَه‌مذهبی را کنار بگذارید و مذهب یکتایی را، یکی بودن با او را، بگیرید با فضاگشایی، تا بتواند فکرهای ما و عمل ما را باردار بکند با برکت خودش تا **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** رها بشویم.

مشخصات تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 11898

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا

و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد.

مشخصات تلویزیون « گنج حضور »

در ایران و اروپا (Hotbird)

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4

Polarization: Ver

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه ( از جمله ایران )

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600

آدرس متسکامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)